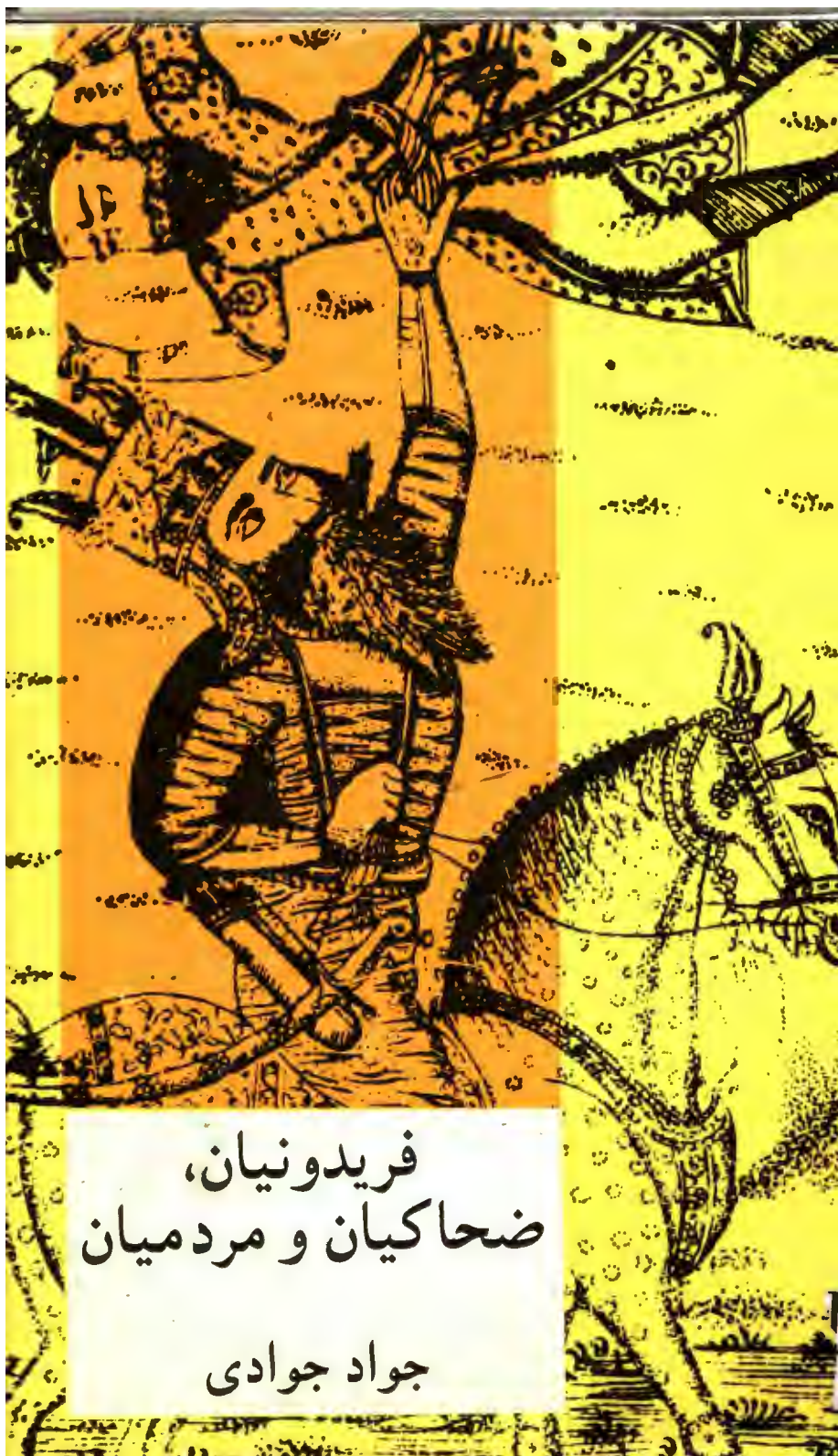




فریدونیان،
ضحاکیان و مرد میان

جواد جوادی



جواد جوادی

فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان

۷۱۳۲۸

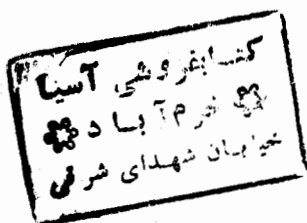
فریدونیان، ضحاکیان و مرد میان

جواد جوادى

به ضمیمه

اسطوره چیست

على حصورى



تهران، ۱۳۷۰



۱۳۷۰

فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان

جواد جواد

حروفچینی : نویسا

لیتوگرافی : بهار

چاپ و صحافی : بهمن

تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

ناشر : مؤلف

چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰، تهران.

پخش چشمه: خیابان جمهوری، بین اردیبهشت و فروردین، شماره ۲۹۹.

تلفن ۶۶۲۲۱۰

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۷	اسطوره چیست؟
۱۷	اسطوره‌های تاریخی بر بستر توهمات جغرافیائی
۲۲	چاه الیگارشی و چاله موناشرشی
۳۵	تاریخی مفقود
۳۵	الیگارشی ساسانیان
۷۰	شده بر بدی دست دیوان دراز
۹۱	طلوع فریدون و غروب ضحاک
۱۳۶	شب تیرگون خود بتر زین کند
۱۴۵	که بر تخت اگر شاه باشد دده...
۱۵۳	مَبر جز کسی را که نگر یزدت

پیشگفتار

در گرما گرم روزهایی که به مناسبت سخن رانی بامداد شعر فارسی از هر طرف هدف انتقاد و ملامت بودم، این جزوه به وسیله پست و همراه نامه‌ای به من رسید. نویسنده، نظر خود را درباره‌ی اسطوره ضحاک بدین وسیله برای خود من فرستاده بود و به من اختیار داده بود که هرگونه حک و اصلاحی می‌خواهم در آن بکنم و اگر بتوانم به چاپ برسانم. من هم تنها با حک و اصلاح‌های اندک و افزودن چند پانویست که با اختصار ع.ح. مشخص شده و ویرایش زبانی و رسم الخطی توسط ناشر عیناً آن را به چاپ می‌رسانم. کمترین چیزی که گذشت ایام و کارم به من آموخته است این است که انتقاد را بشنوم و به صاحب آن مجال سخن بدهم ولو این که دشمنانه بر من بتازد. حتی در لحن نویسنده تغییری ندادم تا اصالت آن حفظ شود.

من با همه‌ی مطالب این نوشته موافق نیستم. متأسفانه مقاله‌ی من در باره ضحاک که نیمه‌کاره و مغلوط چاپ شده بود به همان اندازه هم که مطلب داشت، لیاقت آن را نداشت که برخی از استادانی که از من انتقاد کردند، آن را بخوانند؛ اما نمی‌دانم چگونه این حق را به خود دادند که در باره‌ی چیزی که نخوانده‌اند داوری کنند. آقای جواد جوادى هم در مورد آن دقت کافی نکرده‌اند، مثلاً توجه نکرده‌اند که

اساس استناد من به آثارالباقیه بوده است نه فردوسی. البته پس از آن من باز هم در این زمینه کار کرده‌ام و نتیجه را به صورت یک جزوه منتشر خواهم کرد.

کار آقای جوادی از جهاتی جالب است. تحلیل جالبی با دیدگاه سیاسی از اسطوره داده‌اند و نگاه جالبی به ماجرای بردیا کرده‌اند. ایشان اسطوره را نه به شکل نماد بلکه تمثیل می‌نگرند و طبیعی است که به این شکل، دست انسان در تفسیر و بویژه روزآمد کردن آن بازتر است. کمترین فایده این بحث‌ها گشودن گره از زبان‌ها و اندیشه‌ها است. با چنین گفتگوها است که اندیشه‌ها پالایش می‌یابد. برای آن که حقانیت آقای جوادی را در نوشتن چنین اثری نشان دهم یادداشت زیر را درباره اسطوره ضمیمه کردم.

اوّل بهمن ۱۳۶۹

علی حصوری

اسطوره چیست؟

تا آنجا که اطلاعات نگارنده اجازه می‌دهد و با مرور عمده آثار کسانی که در روزگار ما به شناخت اسطوره معروفند، دریافته می‌شود که برای اسطوره تعریف دقیق و رضایت بخشی وجود ندارد. البته بسیاری را که به باورهای راز و رمز آلود علاقه‌مند و بلکه پای‌بند هستند - برخی از تعریف‌ها به دل می‌نشیند و آنان را قانع می‌کند. در واقع اشکالی که در تعریف‌های اغلب متخصصان دیده می‌شود به طور عمده این است که آنان به اسطوره از سر اعتقاد و ایمان می‌نگرند. آنان به دنبال این اندیشه استروس که برای درک اندیشه وحشی باید با او و مثل او زندگی کرد، نه تنها به ساختار بلکه به عملکرد جادویی اسطوره در جامعه و در واقع به اعجاز آن در ایجاد همبستگی قومی و ایدئولوژیکی ایمان می‌آورند و به همین دلیل برای آنها اسطوره یا نهاد زنده بسیار مهم‌تر از اساطیر و نهادهای کهن است.^۱ برای آنان این مهم است که انسان حتی شفای خود را در اسطوره می‌جوید و می‌یابد.^۲ طبیعی است چنین کسی با تسلطی که به ساختارشناسی دارد، می‌کوشد اسطوره را گزارش و توجیه کند. برای چنین آدمی اسطوره، زنده و پویا جلوه می‌کند و هنگامی که همین شخص در شهری چند میلیونی هم با

1. Eliade, Mircea. *Aspects du Mythe*. ed. Gallimard, 1963, p.9.

2. *ibid.* p. 37-41

پیرزنی برخوردار می‌کند که هنوز به مقداری اسطوره و الگو یا انگاره کهن اعتقاد دارد، باور می‌کند که اسطوره هنوز در جامعه نو کار کرد دارد، پس لازم است، دست کم نباید رو در روی آن ایستاد. در عین حال، نباید فراموش کرد که او اسطوره را بخشی از اندیشه وحشی می‌شمارد.

در مقابل چنین دیدگاهی، عده دیگری - که بسیار کم مورد توجه قرار گرفته‌اند، به اسطوره صرفاً از سر انکار می‌نگرند. یعنی آن را یکی از الگوهای تاریخی یا سازواره‌ای کهنه و از کار افتاده می‌بینند که پیشرفت بشر آن را از رده خارج کرده است.^۱ اما در دریافت علمی اینان هم نمی‌توان تردید کرد و حتی کار این‌ها یک امتیاز بزرگ دارد و آن این است که به ساخت و کارکرد اسطوره نه در درون جامعه و با آن بلکه بیرون از جامعه و دور از آن می‌نگرند. مقصود من دقیقاً این است که آنان اشکال مورخ معاصر را ندارند که به علت قرب، نمی‌تواند همه جانبه بنگرد. برای کسی که در متن ماجرا است جدا کردن اصلی از فرعی دشوار است؛ مرور زمان است که عوامل اصلی را برجسته می‌کند. مورخی نیست که در باره معاصر قضاوت کند و از این اشکال که نمی‌تواند از دور نگاه کند، گله نداشته باشد. امتیاز اهل انکار (اگر بتوان چنین نامید) در شناخت اسطوره این است که آنان در پیش رفته‌ترین بخش جامعه نو می‌ایستند و به جامعه بدوی می‌نگرند.

اشکال دیگری که بر تعریف‌های استروس و الیاده وارد است این است که آنان می‌کوشند اسطوره را به عنوان یک کلی و همه بنگرند و آن را

۱. الیاده در همان کتاب پدید آمدن آثار ادبی را وسیله منسوخ شدن اساطیر در قالب اصیل آن می‌شمرد. (همانجا ص ۱۹۲ به بعد) و نیز نشان می‌دهد که خردگرایی تهدیدی علیه اعتقاد به اساطیر بوده است. (ص ۱۸۶ به بعد) اما یکی از دلکش‌ترین بیان‌ها در این زمینه متعلق به خردمندی از سرزمین خودمان است. نک:

کاسیرر، ارنست. زبان و اسطوره. ترجمه محسن ثلاثی. تهران، نشر نقره، ۱۳۶۷. مقدمه مترجم، بویژه صفحات ۳۱ - ۳۰.

تعریف کنند. برای من بدیهی است که اسطوره یک کلّ و همه نیست بلکه بخشی از کلّ و همه است. الیاده و دیگران خود، ناخود آگاه، به این اشکال برخورد کرده بودند؛ اما نه چنان که بتوانند آن را از پیش پای بردارند. آنان به شکل های مختلف، ولی غیر مستقیم، این حقیقت را اعتراف کرده اند. به برخی از سخنان آنان توجه می کنیم:

«اسطوره بخشی از آفرینش های معنوی انسان کهن است.»^۱ «اسطوره شکل اصیل روح و زمان است.»^۲ لوی استروس در همه آثارش معرفت اساطیری را گوشزد می کند اما همواره یاد آور می شود که نقص آن چیست. به عبارت دیگر، او به طور غیر مستقیم به نقائص کلّ معرفت اساطیری اعتراف می کند. در واقع، او به اساطیر به عنوان بخشی از معرفت و نوعی از معرفت انسان وحشی می نگرد.^۳ من بدون داشتن داعیه، بویژه در آن که تخصصی داشته باشم معتقدم که اسطوره بخشی از یک کلّ و همه است. این بخش مقداری از وظائف فرهنگ را انجام می دهد. بر این اساس می گویم که اسطوره را معرفی کنم و سپس بگویم که چرا باز این شناسایی ناقص است و به عبارت بهتر چرا همواره تعریف، نارسا باقی می ماند.

اسطوره، بخش نظری فرهنگ انسان پیش از تاریخ و به بیان دقیق تر، انسان پیش از مرحله دانش است. انسان تا به مرحله دانش نرسیده و تا به دانش آراسته و آماده (مجهّز) نشده است، اساطیری (و به تعبیر دیگر بدوی یا

1. id. *Images et Symboles. Essais sur Symbolisme Magico-religieux.* ed. Gallimard, 1952, p. 73.

۲. همو، همانجا، همان صفحه.

۳. برای نمونه نک:

Lévi- Strauss, Claude. *La Pensée Sauvage.* ed. Plon (Paris) 1962. P.27.

در اینجا او متذکر می شود که اندیشه اساطیری همواره در نیمه راه تصور و مفهوم سازی مانده است.

وحشی) می‌اندیشد. این انسان صریح‌ترین و خشن‌ترین پدیده‌ها و قوانین طبیعت را هم در الگوی راز و رمزآمیز جهان خویش می‌بیند. در این مورد بهتر است از جایی مثال بزنم که - تا حدی که باز اطلاعات من اجازه می‌دهد - اسطوره‌شناسان در آن وارد نشده‌اند و آن تنجیم یا احکام نجوم (Astrology) است. این خود گواه بر آن است که اساطیر ملت‌ها همه جانبه مطالعه نشده و در نتیجه نباید انتظار تعریف دقیقی را هم داشت.

می‌دانیم که علم احکام نجوم پدیده‌های آسمانی را از لحاظ تأثیری انگاشتی که بر زمین دارند، می‌بیند. از نظر عالم احکام هر تغییر در وضع سیارات (که خورشید و ماه را هم جزو آن‌ها می‌شمرند) در زمین دارای تأثیر معینی است. همچنین هر یک از صور فلکی (Constellations) دارای طبیعت و بر اساس آن طبیعت، دارای کارکردهائی است که نتیجه آن در زمین و بر روی زندگی آدمیان و تک‌تک آنان دارای قوانین ثابت است. به این ترتیب، ثوابت و سیارات بوده‌هائی فزاتر از طبیعت انگاشته می‌شوند، هر چند که عالم احکام بتواند رفتار آنها را پیش‌بینی کند. (یعنی بر اساس محاسبه، وضع آسمان را در هر لحظه آینده تعیین کند.) به عبارت دیگر، با این که متخصص تنجیم بر رفتار سیارات و ثوابت تسلط دارد و دست کم می‌تواند جای آنها را در آسمان آینده تعیین کند، باز هم اعتقاد بر این بوده است که پدیده‌های آسمانی بخشی از ماوراء الطبیعه است و از همین راه در زندگی انسان موثر. کهن‌ترین مدارک کتبی و حتی تصویر نگاری‌های انسان دارای بخش‌هائی از تنجیم است.^۱ حال این خود قسمتی از اساطیر است و قسمتی مهم. یعنی تنجیم، بخش مهمی از فرهنگ انسان در عصر پیش از تاریخ (و باز بهتر بگوئیم، پیش از دانش) است. بخش‌های دیگر اساطیر نیز چنین

۱. از جمله در کتیبه‌های هیروگلیف در مصر و در بهرام یشت از اوستا. متأسفانه این بخش از بهرام یشت با دقتی که لازمه احکام نجوم و اساطیر است، ترجمه نشده است.

هستند، یعنی پدید آمدن ابر، باریدن باران، راه افتادن رود، موجودیت دریا، استحالة انگور به شراب، روز به شب، شب به روز، انسان به مرده، مرده به خاک، پدید آمدن گیاه از خاک و باز در خاک شدن... همه و همه به موجوداتی در آن سوی طبیعت نسبت داده می شود که اگر چه نه مثل ستاره و ماه اما در جانی گاهی به چشمی دیده شده اند؛ و گاه جای آنها در زیر یک درخت، کنار یک سنگ، بر سر یک چشمه و ... با دید همان چشم ها و گواه ها تعیین شده است. بخشی از آنها هم هرگز دیده نشده اند یا دیدنی نیستند.

اساطیر قسمت مهمی از فرهنگ انسان پیش از مرحله علم است و بنابراین، تعریف آن دارای دو اشکال است. یکی این که کل و همه نیست، دیگر این که بخشی از فرهنگ است، یعنی همه اشکال هائی بر تعریف آن وارد است که بر فرهنگ هست و می دانیم که تا به حال چند صد تعریف از فرهنگ نتوانسته است معنای مهمی را بگشاید؛ اما مطالعه فرهنگ هم متوقف نشده است. انسان پیش از تاریخ بخش بزرگی از فرهنگ خود را در قالب اساطیر ریخته است، مثلاً ایدئولوژی خود را. اساطیر، الگوی باورهای انسان را تعیین می کند و این همان ایدئولوژی است. (جنبه عملی آن را هم در آئین ها، مثلاً در آئین های آشناسازی، تولد، تعمید، ازدواج و مرگ می توان دید.)

۱ اساطیر بخش مهمی و گاهی تمام دین را منعکس می کند. دین چیست؟ مجموعه باورهائی که رابطه خدا (یان) را با انسان و زمین و انسان را با آنان معین می کند. در واقع اساطیر مادر ادیان است، در طول تاریخ و همراه باروند تکامل اجتماعی، دین ها از اساطیر زاده شده با آن همزیستی کرده، از آن فاصله گرفته اند، اما هرگز آن را رها نکرده اند. به تعبیر دلنشین یکی از ایرانیان اساطیر سر بر زانوی خدای قادر متعال نهاده و آرمیده است.

اساطیر، تاریخ انسان پیش از تاریخ هم هست زیرا قهرمانان او، زندگی او و فراز و نشیب آن تنها در الگوهائی بیان می‌شود که خدایان و نیروهای برون از طبیعت در آن انبازند. خارج از آن الگوها زندگی آن انسان معنائی نداشته است. در بخش‌هائی از اساطیر رنگ تند تاریخ سایه می‌افکند چنان که در اسطوره جمشید، گسترش جامعه آریائی، در اسطوره ضحاک برخورد آن با جامعه‌ای که بافت دیگری داشته است و در اسطوره سیاوش مراحل چند گانه باورهای ایرانیان (توتم اسب، پدید آمدن یک شاه - خدای ایرانی و تبدیل آن به یک الگوی کهن و دلخواه) را می‌توان دید.

انسان اسطوره ساز، کسی است که به عصر تاریخ و بهتر بگوئیم به عصر علم نرسیده است. (گرچه دانش نه از فلسفه که فلسفه و دانش هر دو از اساطیر زاده شده‌اند.) او در باورهای خود عناصری را می‌گنجاند که وجود خارجی ندارند یا به طبیعت، آسمان و... قدرت‌هائی را می‌دهد که ندارند. او حتی به انسان قدرتی می‌بخشد که ندارد و آن انسان هیچگاه خود او نیست. او خود را می‌شناسد و می‌داند که آن توانائی‌ها را باید فقط در فراخود جستجو کرد. چنین انسانی ممکن است متعلق به یک قبیله پیش از تاریخ در آسیا، اروپا یا افریقا باشد و ممکن است در غیر جای تاریخی خود هم اکنون استاد دانشگاهی در کنگو، استرالیا، ایران یا هر جای دیگر باشد. اگر اسطوره ساز است و اگر اسطوره را باور دارد، دانش را باور ندارد. دیدیم که انسان پیش از تاریخ می‌توانست مسیر و مدت سیر سیارات را اندازه گیری کند. دانستن احکام نجوم نیازمند دانستن ریاضیات و داشتن توانائی محاسبه است، اما در بنیاد، اعتقادی اساطیری است. از اینجا روشن می‌شود که آمیختن اساطیر و علم هم چیز تازه‌ای نیست و چنان کهنه است که دست تاریخ به آن نمی‌رسد.

گفتیم که انسان اسطوره ساز با ساختن و پرداختن اسطوره، در واقع برای خود ایدئولوژی می‌سازد. ایدئولوژی، دلایل رفتارهای او است و

رفتارهای او بر مبنای منافع او. پس، اساطیر روشنگر منافع انسان اسطوره ساز است و به همین دلیل است که اغلب، در اساطیر، منافع طبقه حاکم یعنی بهروران منعکس می شود. ایدئولوژی را حاکم بر جامعه می سازد، نه محکوم. اساطیر ساخته حکام است و بیانگر منافع آنان. طبیعی است که در این نظام ایدئولوژیک حاکم نیرومند، محق و محکوم ناتوان، بی حق، پست، کثیف، پرخور، بی شعور و شهوتران معرفی شود. کافی است بنگریم که در شاهنامه، اسفندیار (قهرمان طبقه حاکم) دارای همه صفات اخلاقی نیکو و ملکوتی است (درهفت خوان اسفندیار) و رستم (قهرمان توده مردم) پرخور، سنگین و گاه چنان گول که اسب، سیمرغ یا جادو به کمک او می آید، و گرنه کارش زار است. (عزتی را هم که رستم در شاهنامه دارد مدیون روایات جدید، بویژه فردوسی است و گرنه در مدارک کهن زردشتی نام او هم نیامده است).

با همه این، قهرمانان طبقه حاکم می میرند و قهرمانان توده می مانند. اسفندیار (در اوستا به معنی آفریده مقدس) با همه صفات آسمانی و با وجود تن روئین مقدسش می میرد و رستم با همه پرخوری و بی خردی می ماند و در رستم نامه ها حتی به دست حضرت علی مسلمان می شود. مردم قهرمانان محبوب خویش را نگه می دارند و از مرز تاریخ هم می گذرانند.

به این ترتیب، ملاحظه می کنیم که اسطوره هم مرگ دارد. هر چیز که ساخته بشر باشد، به صرف انسانی بودن زنده نمی ماند هر چند انسان حتی به دلیل علائق خود آن را مدتی در خلاف جریان تاریخ با مشقت فراوان به همراه بکشد. چیزی زنده می ماند که در گذر تاریخ بتواند به یاری مردم بیاید. پهلوانانی که مرگشان در خود اساطیر ترسیم شده یا خود به مرگ خود اعتراف کرده اند، چگونه ممکن است زنده بمانند؟ یاد رستم برای شیعیان در مقابل ستم حکام عرب الهام بخش بوده است، به همین دلیل او را آن هم به دست حضرت علی مسلمان کرده اند. این ویژگی ایدئولوژی است که باید با

گذرهای انسان در طول تاریخ هماهنگ باشد، وگرنه خواهد مرد؛ هر چند سرمایه‌داران جهان بخواهند آن را در جهت منافع خویش زنده نگهدارند. اما اگر با طبع محرومان جهان که اکثریت با آنان است سازگار بود، زنده خواهد ماند؛ هر چند بازاریان به چکمه‌های شاهان دست یابند و آن را زیرپای بکوبند.

عصر ما و به طریق اولی^۱ عصر آینده، دوره اسطوره نیست. برای عبور صحیح یک فضاپیما از خط سیر تعیین شده و رفتن به حیطه‌هائی که در خیال انسان صد سال پیش هم نمی‌گنجیده، هیچ چیز به اندازه محاسبه دقیق مهم نیست و امروز آن محاسبه را هم یکی از دست ساخته‌های انسان انجام می‌دهد. یکی از عواملی که انسان را از طبیعت جدا می‌کند ابزار است. ابزار به شکلی (با واسطه) جای اسطوره را می‌گیرد. (این را نباید با فن - خدائی اشتباه کرد). هرچه ابزار پیچیده‌تر شود، ایدئولوژی نوین پیچیده‌تر خواهد شد و از اسطوره فاصله خواهد گرفت.^۱ پیشروان عصر ما از اسطوره فاصله دارند و انسان آینده فاصله‌ای بیشتر. دوران علم نسبت به طول عمر انسان تازه آغاز شده است و دلیل آن اشتباهات فراوان و آزارنده از جمله در آلودن محیط زیست، مداوای بیماران و... است.

اسطوره بیانی نمادین دارد، در نتیجه رازآمیز و رمزآلود است. هر کس می‌تواند بر اساس علائق و منافع خود از آن استفاده کند. هنرمند می‌تواند آن را مایه یکی از آثار خود سازد، چنان که فردوسی بخش مهمی ولی نه همه اساطیر ایرانی را در شاهنامه آورده است. اسطوره‌شناس آن را با الگوهای ساخت و خویشکاری (عملکرد) منطبق می‌کند و غرق در سرور می‌شود. از آنجا که اساطیر با تاریخ پیوند خورده است، مورخ می‌تواند از آن برداشت تاریخی بکند و الگوی تاریخ قرار دهد. متخصص سیاست می‌تواند در آن،

۱. در واقع این‌ها بر هم تأثیر متقابل دارند.

اسطوره چیست؟-۱۵

مبارزه نیروهای مختلف جامعه را ببیند و از دیدگاه فلسفه سیاسی به آن بنگرد. هر که نقش خویش می بیند در آب...

اسطوره‌های تاریخی بر بستر توهماتِ جغرافیایی

فرآیند تاریخ، بستر شکل‌گیری تابوهاست؛ عتیقه‌هائی ذهنی، فرهنگی و روانی به برکت کهنگی، عادت و تکرار رنگی از تقدس می‌گیرند^۱ و نسل از پی نسل عشق کورکننده به نیاکان، از این تابوها، ازدهای مقدسی می‌سازند که ساحت قبایش قبله‌گاه تعظیم و تکریم‌هاست، و حریم حرمش زائرسرای نذر و قربانی؛ و در این میانه، متولیان رسمی در کسوت استادان اعظم، اسطوره‌شناسان عظیم‌الشان، متخصصان شاهنامه، پژوهشگران حافظ، کُرسی‌نشینان مثنوی معنوی، مفسران آثار سعدی، در چُرَت لذت‌بخش مرده‌خوری سنت‌ها، غوطه می‌خورند و اگر در این حیص و بیص کسی جرئت کند و از نسب‌نامه این امام زاده بپرسد، ناگهان چرتشان پاره شده و فریاد وامصیبتا، وامملکتا و غیره سر می‌دهند.

اینجاست که هنرمندان باید نقش تاریخی و تعهد اجتماعی احساس کنند، تابو شکستن وظیفه یک هنرمند است. پیر شاعری به حکم وظیفه یک هنرمند، که اگر جز این باشد هنرمند نیست، و به قصد تحریک اذهان، به تفکر و تعقل دوباره، تابوئی را مورد حمله قرار می‌دهد، و طبیعی است که پیامدهای ناشی از آن از چه دست خواهد بود. این شاعر پیر، که هنوز هم

۱. نگاه کنید به:

Eliade, M. *Le Sacré et le Profane*, Gallimard, 1965.

گرچه الیاده هم مطلب را محافظه کارانه مطرح می‌کند. ع.ح.

جوان می‌اندیشد، اسطوره‌ئی را بر خلاف سنت دیرینه تعبیر و تفسیر می‌نماید، آن‌هم در بستری از جغرافیا که ازو غیر از این می‌طلبد. آقای شاملو در هجدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۹ در شهر دانشگاهی برکلی کالیفرنیا در جمع لوس آنجلس نشینان، اسطوره ضحاک و فریدون و کاوه را به گونه‌ئی دیگر ارزیابی می‌کند؛ گیرم که در کلام و بیانی شاعرانه، و کمی هم عجولانه و کمی تا قسمتی هم بی‌نظم و مغشوش، و فاقد مراجع و مبانی و متدولوژی عالمانه و محققانه، اما هسته پنهان حقیقتی در کلامش موجود است، گرچه یکسویه و تک بُعدی، که به آن مفصلاً خواهم پرداخت. به دیگر تعبیر آقای شاملو مستانه رفته است، اما پُر بیراه نرفته است. گذشته از داوری نامنصفانه نسبت به شاعر کبیر ملی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، که روایتگری دقیق و موشکاف است، پرتوی از حقیقت در کلام شاملو مشاهده می‌شود. اما فقط پرتوی از حقیقت. فراموش نکنیم که قبل از این قضایا کتابی و یا گزارش گونه‌ئی از آقای سعیدی سیرجانی در تفسیر اسطوره ضحاک ماردوش منتشر شده که به مذاق خیلی‌ها خوش آمده و مکرراً تجدید چاپ می‌شود و می‌رود که به صورت انجیل موناشر جویان در آید که به نظر بنده برداشت ایشان از اسطوره ضحاک اگر یکسره خطا و کم ذوقی نباشد، حتماً یکسونگرانه و یک تنه به قاضی رفتن است. در حقیقت، وجیزه حاضر که تقدیم می‌شود نقدی بر ضحاک ماردوش اثر آقای سعیدی سیرجانی است. در این رهرو اگر بحث آقای شاملو، به گفته مجله آدینه^۱ سبب آن همه جنجال شده است، یکی زمانه طرح آن است و دیگر آن که اسطوره‌ئی تاریخی در بستری از جغرافیا طرح شده که مستمعین از صاحب سخن توقع خاصی داشتند و چیزی می‌طلبیده‌اند و چیزی دیگر و حتی متضاد توقعشان دریافت داشته‌اند. همچون کودکی که در راه مدرسه، از کبابی، بوی کباب شنیده و

در خانه، اشکنه مادر، رؤیای او را وارونه تعبیر کرده است. می‌شود تصور کرد که این کودک چقدر عصبانی می‌شود و چه مایه بد و بیراه که نمی‌گوید.

کوتاه سخن آن که راز جنجال اخیر شاید به خاطر آن باشد که عده‌ئی در این اسطوره به دنبال سِر دلبرانی می‌گردند که در حدیث دیگران آمده باشد، و گرنه ما این فقره را قبلاً هم از شاملو شنیده بودیم^۱ به گفته آقای محمدرضا باطنی، آقای شاملو بخش اسطوره‌ئی را با بخش تاریخی در هم آمیخته و به نوعی، مصادره به مطلوب کرده است. آقای باطنی: «آقای شاملو توجه نکرده است که ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک یک اسطوره است و نه تاریخ، و از اینرو اطلاق لفظ تحریف به آن نادرست است. تاریخ را می‌توان تحریف کرد، ولی اسطوره را نمی‌توان تحریف کرد.»^۲ و این سخنی است به حق، اسطوره منبع الهام و به قول آقای باطنی همچون پیاز است که هر لایه را که برداری، قبا نو می‌کند. بدین ترتیب، گرچه ایراد روش شناسی فوق به آقای شاملو وارد است، اما کماکان از پرتوی از حقیقت که در کلام آقای شاملو هست چیزی نمی‌کاهد. دلیلش را خواهم گفت. بدین معنی در زمینه اسطوره ضحاک و فریدون همانقدر که سخن آقایان شاملو و حصوری^۳ می‌تواند ناشی از حقیقتی باشد، کلام آقای سعیدی سیرجانی نیز بکلی خالی از واقعیت نیست؛ و این حق مسلم همه است که از اسطوره‌ها برداشت خاص خویش را داشته باشند. اما در یک چیز باید از قبل توافق کنیم که فردوسی گذشته از جانبداری‌اش از موناشرشی، روایتگری بی‌نظر و فاقد غرض بوده است. در این جا نکته‌ئی ظریف هست و آن اینکه آقای شاملو تفسیر این اسطوره را بر پیش زمینه دست کم دو تحریف تاریخ مستند می‌سازد که

۱. کتاب جمعه شماره ۲۰.

۲. مجله آدینه شماره ۴۷ سال ۱۳۶۹.

۳. کیهان، بیست و پنجم تیرماه ۱۳۵۶، شماره ۱۰۲۱۳.

اشاره‌نی است به داستان داریوش و بردیا (گشومات مغ) و اشاراتی به انوشیروان و قباد و مزدک. در حقیقت آقای شاملو سعی دارد با افشا کردن دو تحریف در تاریخ به اسطوره ضحاک نقب بزند، و گوئی می‌گوید: اگر آن دو چنین اند، دلیلی نمی‌ماند که این نیز چنان نباشد. و اینجاست که به حکم ضرورت بایستی دو واقعه تاریخی و یک اسطوره با متدی واحد بازنگری شود. از ذکر متد واحد این منظور را دارم که تفحص کنم، آیا فردوسی (صرف نظر از مرام و مسلکش) در روایت اسطوره دستکاری کرده یا همان طور که عرض کردم یک راوی صادق و صمیمی بوده است؟

آقای شاملو قضیه داریوش و بردیا را نسبتاً به تفصیل شرح داده و سرسری اشارتی هم به مزدک و قباد کرده و با ابیاتی به نقل از مقاله آقای حصوری^۱ از اسطوره ضحاک قال بحث را کنده است و همواره بردیا و ضحاک را کنار هم قرار داده. چنان که این توهّم به ذهن شنونده متبادر می‌شود که گشومات مغ یا بردیا و ضحاک ماردوش هر دو انقلابیونی شریف و مردمی بوده‌اند.

آقای شاملو: «می‌بینید دوستان، ماجرای ضحاک یا بردیا یک نمونه بود برای نشان دادن این اصل که حقیقت چقدر آسیب پذیر است.» «حکومت ضحاک افسانه‌نی یا بردیای تاریخی را ما به غلط و به اشتباه مظهري از حاکمیت استبدادی و خود کامکی و ظلم و جور و بیداد تلقی کرده‌ایم.»

اگر حتی سخن آقای شاملو را، در باره گشومات مغ (بردیا) و داریوش از یک طرف و قباد و مزدک از طرف دیگر، در بست هم بپذیریم، با این حال ایشان برای سرّ هم کردن داستان ضحاک به همان شیوه و سیاق، ملاط

بسیار اندکی ارائه نموده‌اند (فقط چند بیت آخر اسطوره ضحاک در شاهنامه)^۱ و در اینجا به ناچار حق به جانب آقای باطنی است. آقای باطنی گذشته از ایراد به شکل طرح مسئله از جانب آقای شاملو، سخن دیگری ندارد و در واقع در سایه آقای سعیدی سیرجانی قرار می‌گیرد؛ و چون مبنای استدلال شاملو هم در این زمینه استدلال آقای حصوری است، پس در حقیقت آقای حصوری و آقای سعیدی سیرجانی با دو نظریه متفاوت رو در رو هستند. اما از آنجا که بسط دهنده و مفسر نظریه آقای حصوری در باره اسطوره ضحاک شاملو است و موقعیت و شهرت شاعرانه ایشان پشتوانه آن است و سخنرانی اخیرشان هم مزید بر علت، پس به ناچار شاملو و سعیدی سیرجانی در رابطه با اسطوره ضحاک و فریدون درست با ۱۸۰ درجه اختلاف مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. باید بگویم که استدلال و تفسیر من در باره این اسطوره به کلی متفاوت است و به هیچ وجه قصد ندارم که بین آقای شاملو و آقای سعیدی سیرجانی پلی بزنم و به اصطلاح میانه را بگیرم و به شیوه مجامع داوری بین المللی بین دول متخاصم، راه حل میانه‌نی را که اصلاً وجود ندارد، بیابم. گرچه شاملو از طرح این مقوله، با نصیحت‌هائی به جوانان گریز زده و از جهان سوم، تقسیم دنیای امروز به اردوگاه‌های متعدد، و از همه مهم‌تر کیش شخصیت سر در آورده است، اما حرف اساسی من این است که از آن صغری و کبری آقای شاملو این نتیجه حاصل نیاید و در حقیقت آقای شاملو زهری را شناخته اما زهر دیگری را دوی آن کرده است؛ و در مقابل مرده باد ضحاک زنده باد فریدون آقای سعیدی سیرجانی، زنده باد ضحاک مرده باد فریدون را علم کرده و با روشی غیر قابل قبول سر از جهان سوم و کیش شخصیت بر آورده است و مصداق جمله «گفت شیخا ورد خوب آورده‌ای لیک سوراخ

۱. مدارک اسطوره ضحاک در همان مقاله آقای حصوری بیش از ابیات فردوسی و از جمله آثار الباقیه و تاریخ طبری است.

دعا گم کرده‌ای» گشته است. پس از سرِ ضرورت، قضایا از نو شکافته می‌شود. اما قبلاً، از تعریف چند واژه کلیدی سیاسی ناگزیریم.

چاه الیگارش و چاله موناشری

«افلاطون الیگارش را حکومتی می‌داند که در آن ثروت مایه قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همیشه به شماره اند کند حکومت دردست اقلیتی قرار دارد، افلاطون بویژه وابستگی قدرت سیاسی را به ثروت زیان آور می‌دانست و می‌گفت که در الیگارش، ناگزیر ستم توانگران در حق تهیدستان روزبه‌روز فزونی می‌یابد و در نتیجه بنیادیگانگی و دوستی افراد روزبه‌روز سست‌تر می‌شود و هر جا که بود جوئی، انگیزه قدرت سیاسی باشد فرجام کار ستم و ستیزه‌جوئی است.»^۱

در واقع، در الیگارش اصالت و نجابت و لیاقت جانی ندارد و مالداران به حکم مالشان قدرت سیاسی را به صورت انحصاری غصب می‌کنند.^۲ ارسطو راجع به الیگارش چنین نظر می‌دهد: «الیگارش آن است که فقط به صلاح توانگران باشد و در حقیقت شکل منحط آریستوکراسی (حکومت اشراف) و بری از هر نوع عدالت و انصاف است. در الیگارش اغنیا حاکمند، فقیران هیچ دخالتی در امور دولت ندارند، فضیلت و تقوا با مال و منال در دو جهت عکس قرار دارند، پس وقتی در جامعه، ثروت و ثروتمندان مایه مباهات و سرفرازی باشند فضیلت مردان متقی کمتر طرف مهر و توجه قرار خواهد گرفت.»^۳

ارسطو بدترین نوع الیگارش را دارای خصوصیات زیر می‌داند:
۱. اعضاء آن زیاد توانگرند.

۱. بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، حمید عنایت، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۱.

۲. سیاست ارسطو، صص ۱۱۴-۹۲ و همچنین کتاب فوق، صفحه ۸۵.

۲. دارایان اندک و خواهان امتیاز بیشتر هستند و چندان پای‌بند اصول و قوانین نیستند.

۳. حکومت این نوع الیگارش‌ی دودمانی است.

۴. بدترین آن‌ها حکومت خاندان‌ها و خانواده‌هاست.^۱

در فرهنگ سیاسی آقای بهاء‌الدین بازارگاد این نوع حکومت را فقط در یک سطر توصیف کرده است: «رژیم حکومتی که به وسیلۀ چند نفر محدود اداره شود و کلیۀ قدرت حکومت متمرکز در تعداد قلیلی از افراد باشد.»^۲ من گمان دارم آقای بازارگاد در این مورد تجاهل‌العارف فرموده‌اند یا پی‌گم کرده‌اند.

تصوّر نفرمائید که الیگارش‌ی یک نظام باستانی است، خیر، این نظام بسیار پویاست و در هر عهد و دوره‌ئی شکل خاص خودش را دارد، یعنی خاندان‌های برده‌دار عهد باستان در دوره بعد زمیندار می‌شوند و در دوره بعد بانکدار و گنجینه‌دار و دوره بعد کارخانه‌دار. خلاصه یک نظام خان‌خانی متحوّل است که در هر دوره شکل خاصی به خود می‌گیرد که منحصر به موارد بالا هم نیست و حتی در نظام سوسیالیستی هم می‌تواند با کنترل وسائل تولید و نهادهای کلیدی از قبیل دفتر سیاسی و شورای عالی کماکان نفوذش را حفظ کند، و در طول تاریخ با ضعف مردم و نهادهای مردمی همواره چهرۀ پنهان حکومتها بوده و دولت و کادرهای سیاسی ظاهری، دست آشکار و عمله‌واکرۀ این‌ها بوده‌اند.

محمد علی فروغی الیگارش‌ی را پست‌ترین نوع حکومت‌ها معرفی می‌کند.^۳

۱. با نقل به مضمون از سیاست ارسطو، صص ۹۲-۱۱۴.

۲. مکتب‌های سیاسی، دکتر بهاء‌الدین بازارگاد، انتشارات اقبال.

۳. سیر حکمت در اروپا، ص ۱۵۶.

«فردیناند لندبرگ در کتاب پر سرو صدا و ارزنده خود^۱ (American's 60 families) از شصت خانواده الیگارش‌ی و تکنوکرات در امریکا سخن می‌گوید که به قدرت سرمایه و کارتل‌ها و تراست‌ها می‌کوشند جامعه امریکا را زیر مهمیز بکشند حتی موریس ترز معتقد است فرانسه در چنگال مونوپل تعدادی خاندانهای حکومتگر است. موریس ترز از خاندانی به نام هوتینگر نام می‌برد که در طی یکصدوسی سال با این که فرانسه سه انقلاب و پنج دگرگونی رژیم سیاسی را پشت سر گذاشته این خانواده قدرت خود را حفظ کرده است.» از نوشته‌های اشخاصی نظیر میلوان جیلاس، آرتور کویتلر، مانس اشپیرر و میلان کوندرا چنین بر می‌آید که پدیده الیگارش‌ی در داخل نظام سوسیالیستی نیز رخنه می‌کند، الیگارش‌های شوروی از امکاناتی برخوردارند که الیگارش‌های نظام‌های سرمایه‌داری به آن‌ها غبطه می‌خورند.

مونارش‌ی. مونارش‌ی آن است که یک تن به استبداد بر جامعه‌ئی فرمان راند. قدرت بی حد و حصر در دست شخص پادشاه قرار دارد. این رژیم هم متحول است، چه سلطان مستبد باشد چه رئیس جمهور مادام‌العمر، چه دیکتاتور نظامی، چه دبیر کل همیشگی مقتدر حزب و غیره. به گفته برتراند راسل «هر کجا اقتصاد مردم در دست مونارش‌ی یا الیگارش‌ی باشد تساوی حقیقی قدرت (دمکراسی) ممکن نخواهد بود.»^۲

دمکراسی در اصطلاح ارسطو گذشته از حکومت اکثریت، حکومت تهیدستان نیز هست.^۳

«دمکراسی شکلی از حکومت است که هیچ گاه به طور کامل به تحقق

۱. به نقل از کتاب سیر الیگارش‌ی در ایران، صفحه ۲۰، انتشارات ققنوس، ۱۳۵۷.

۲. به نقل از کتاب فوق، صفحه ۲۲.

۳. سیر اندیشه سیاسی در غرب، حمید عنایت، ص ۸۵.

نرسیده است. در دموکراسی مردم ناظر اعمال حکومت می باشند. معنای انقلاب نیز بر انداختن حکومت الیگارش می باشد.^۱ حاکمیت ملی واقعی فقط در پناه دموکراسی و حکومت و آراء مردم امکان پذیر است.

بیانید این بحث آکادمیک را کمی ساده کنیم. یک هرم قدرت وجود دارد، اگر قدرت در رأس هرم متمرکز باشد موناشری دسپوتیزم یا سلطنت مطلقه است؛ اگر در پائین تر از رأس قرار داشته باشد، الیگارش است؛ و اگر در قاعده قرار داشته باشد دموکراسی است

در دورانی که حکومت در دست موناشر مطلق قبضه است البته خاندان های الیگارش احترامشان محفوظ است، اما از چپاول بی حد و حصر خبری نیست؛ خود سلطان به اندازه کافی می چابد، اما چون او یک تن و یک خانواده است سریع تر سیر می شود؛ و اگر کمی شرف و انسانیت داشته باشد دست به اصلاحات هم می زند، اما اگر قدرت به دست خانواده های الیگارش بیفتد چون تعدادشان به نوبه زیاد تر است چپاول تا عمق استخوان مردم نفوذ می کند. حال اگر بین موناشری و الیگارش اختلاف بروز کند فرصت درخشانی به دست مردم می افتد تا حکومت مردم بر مردم را برقرار کنند. اما این به ندرت اتفاق افتاده و سیری بسیار کند و بطئی در تاریخ داشته است. همواره مردم در نزاع قدرت بین الیگارش و موناشری وجه المصالحه بوده اند، یعنی گاه موناشر به مردم متوسل می شده تا پوزة الیگارش ها را به خاک بمالد و گاه بر عکس. الیگارش ها مردم را تحریک کرده و بر ضد موناشری که تن به خواسته های ایشان نداده، به شورش وا می داشتند، اما از این نکته نباید گذشت که خطر الیگارش ها به مراتب از قدرت موناشر بیشتر بوده است.

۱. جامعه و حکومت، مک آیور، ابراهیم کدکنی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، صص ۲۱۳ و ۲۱۴.

این ها خاندان‌هائی هستند که در طول عصرها و قرون نسل بعد نسل مردم را چاپیده و رنگ عوض می کنند. پس در نزاع بین الیگارش ها و مونارش، شورش ها و انقلاب ها، زمانی به اصالت می رسد که قدرت به صورت واقعی به مردم تفویض شود. در غیر این صورت یک کلاهداری سیاسی است هر چند توأم با خون و آتش بسیار باشد.

نکته دیگر این که الیگارشی حتی می تواند جهانی شود. در سطح جهان الیگارش های ملل مختلف وقتی منافعشان تعارض پیدا می کند آنگاه نزاع های جهانی به راه انداخته و میلیون میلیون نفوس را به قتلگاه می برند؛ نقش فرا ملیتی ها و کارتل ها و تراست های بین المللی که در پشت هر کدامشان خانواده‌ئی نیرومند قرار دارد هنوز برای مردم شناخته شده نیست. فی المثل قدرتمندترین الیگارش های مالی امریکا از قبیل خانواده را کفلر، خانواده دوپن، خانواده مورگان، خانواده فورد کل صنایعی از قبیل صنایع حمل و نقل، نظامی، بانکی، نفتی، شیمیائی، اتومبیل سازی، و خلاصه مطبوعات و رسانه های گروهی (و سیاست داخلی و خارجی) را در اختیار دارند. در فرانسه این الیگارشی به دویت خانواده معروف است، از قبیل خانواده های هوتینگر، وندل، شنایدر، داسو، ماله، این ها خانواده‌هائی هستند که در سطح جهان آتش افروزی می کنند. اما الیگارش های کشورهای ضعیف و جهان سوم هر چند وحشیانه ملت خودشان را می چاپند و از هستی تهی می کنند، اما در مقابل الیگارش های فراملیتی همواره افرادی زیبون و فاقد اعتماد به نفس و نوکر صفت بوده اند. همین افرادند که بر ضد منافع ملتشان همیشه نقش ستون پنجم بیگانه را در کشورهایشان ایفا می نمایند، همین افرادند که در نقش آنگلو فیل و روسوفیل، گنومات مخ، این روحانی شریف و مردمی را پاره پاره می کنند، مزدک را پوست می کنند، امیر کبیر را رگ می زنند. قدرت الیگارشی همواره به بهای خون و رنج و گرسنگی ملتها تمام می شود،

چارلز ویلسن وزیر دفاع سابق امریکا و رئیس جنرال موتورز روزگاری گفت: «هرچیزی که برای شرکت جنرال موتورز خوب باشد برای کشور هم خوب است.»^۱ یعنی هر چیزی برای خانواده مالک جنرال موتورز سود بیشتری به بار آورد برای کشور هم خوب است، این وقاحت یک الیکارشی است. الیکارشی‌ها در زمان صلح در خوش آب و هواترین نقاط دنیا با یکدیگر ملاقات می‌کنند: جنوب ایتالیا، نیس فرانسه، جزایر قناری و... به خانواده‌های یکدیگر دختر می‌دهند پسر می‌گیرند و قس علیهذا. اگر می‌خواهید بدانید که الیکارشی چقدر مکار و چقدر وحشی است کافی است فیلم بسیار خوب علی حاتمی به نام هزارستان را به‌خاطر بیاورید که در حقیقت خان بزرگ و شخص هزارستان مملکت، جنگ، سیاست داخله و خارجه و همه را به‌عنوان سر الیکارشی (نماینده الیکارشی‌ها) اداره می‌کند و حتی شاه فقط لولوی سر خرمن است.

حال با ذکر این مقدمه می‌پردازم به اصل آن سه واقعه و نقش الیکارشی و موناشرشی در آنها. آقای ابوالفضل قاسمی تاریخچه زایمان الیکارشی را در ایران از همان آغاز به قدرت رسیدن کورش می‌داند و می‌گوید «الیکارک‌های ایرانی در سایه موناشرشیسم کورش، از قدرت او بهره‌گیری کردند، ولی تا وقتی که کورش زنده بود حنای آنها رنگی نیافت.» در واقع تا هنگامی که الیکارشی ریزه‌خوار موناشرشی است و هر دو سر در یک آخور دارند مردم محلی از اعراب نداشته و ملاط چپاول‌اند، اما به محض این که بین آنها اختلاف بروز می‌کند هر کدام سعی می‌کند با فریب مردم، دیگری را از میدان بدر کند. به این تعبیر موناشرشی بخشی از الیکارشی است که تحت تأثیر

۱. سیاست جهان. ای. ف. ک. ارگانسکی، ترجمه دکتر حسین فرهودی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۱۱۲.

انگیزه‌های قدرت طلبی شخصی، و به استناد شرافت تبار و نژادِ شاهی و فره ایزدی، می‌کوشد تمام قدرت را قبضه خویش کند. البته تا وقتی که شخص شاه، شکل سمبولیک داشته، و من باب خالی نبودن عریضه، و به صورت تشریفاتی شخص اول مملکت است، الیگارش‌ی احترامات لازمه را در حقش روا می‌دارد، اما وای به روزی که به طور جدی و واقعی بخواهد تمام قدرت را قبضه نماید و نان بُری کند. در این جا الیگارش‌ی به قیمت خون و آتش (که البته آن را هم از جیب مردم می‌پردازد) در مقابلش می‌ایستد. این نزاع، در رأس و نزدیک به رأس هرم قدرت و برای بیشتر خوردن و چاپیدن مردم و یا تماشای خوردن صورت می‌گیرد. پس از مرگ کورش، الیگارش‌ها تلاش می‌کنند به ضرر مونارشی بر قدرت و ثروت خود بیفزایند. اجازه بدهید یک نکته کلیدی را اینجا ذکر کنم، هرگاه در تاریخ ایران از مونارشی سخن به میان آمد که در دوران حکومتش اصلاحاتی هم کرده است بدانید در آن دوره الیگارش‌ی دست و بالش خیلی برای چاپیدن باز نبوده اما اگر سلطانی یکسره ضد مردم و در خلاف جهت منافع ملتش عمل کرد، بدانید که آن زمان، دوره نفوذ الیگارش‌ی بوده و شاه مترسکی بیش نبوده است. فردوسی در شاهنامه فره ایزدی را همواره بر سرِ شاهی قرار داده که نوکر الیگارش‌ها نبوده و در جهت مردم هم گام‌هایی برداشته است. بعضی مونارش‌ها در آغاز حکومتشان نوکر الیگارش‌ی هستند، اما کم کم کسب قدرت کرده و به یک مونارش واقعی تبدیل می‌شوند یا بر عکس. مثلاً ناصرالدین شاه را در آغاز حکومتش در نظر بیاورید که با کمک وزیر مردم‌پسندش امیر کبیر یک مونارش واقعی بود و اصلاحاتی هم کرد اما با دسیسه الیگارش‌ها و کشته شدن امیر، به یک نوکر تبدیل شد و مملکت به غارت رفت. پس از مرگ کورش خمیره کمبوجیه پسرش برای نوکری الیگارش‌ها از همه مستعدتر بود و به قول آقای شاملو «از آن مشنگ‌هائی بود که نزده می‌رقصید.» الیگارش‌ی

نوپای هخامنشی از این فرد نیمه دیوانه که هیچوقت نمی‌توانست یک پادشاه و مونارش به تمام معنی باشد، بهتر نمی‌یافت. (در ایران باستان ازدواج‌های درون فامیلی، در حدّ با محارم، از این افراد که از جمیع اعضاء و جوارح خلّ و ضعند، کم به بار نیاورده است.) در دربار کمبوجیه جوانی آزاد اندیش و ضدّ الیکارش‌ها راه یافته بوده به نام گئومات مغ که گویا سمتی داشته و همچون حضرت موسی (ع) در دربار فرعون و یا میرزا تقی‌خان امیر کبیر در دربار ناصرالدین شاه یقیناً به توده مردم متعلّق بوده است. ابوالفضل قاسمی در کتاب مذکور اظهار می‌دارد: «گئومات مغ به دلیل موقعیتش در دربار از راز بزرگی مطلع بوده و آن این که کمبوجیه پس از به قدرت رسیدن به برادر خود بردیا بدبین می‌شود و با یک توطئه محرمانه برادر را می‌کُشد و این راز را جز یکی دو تن و من جمله گئومات، کسی نمی‌دانست و چون گئومات شباهت زیادی به بردیا داشت کمبوجیه از شباهت او برای حفظ این راز استفاده شایانی می‌کرد.» تا این‌جا، داستان شبیه به کمدی شباهت در فیلم‌های هندی و ایرانی است و نظریه آقای شاملو در این که گئومات مغ همان بردیا است، پذیرفتنی‌تر به نظر می‌آید هر چند که فاقد سند به شیوه تتبعات تاریخی است. بعید است که در دربار ولنگ و واز هخامنشی گئومات مغ را با شاهزاده بردیا تعویض کنند و به صرف شباهت ظاهری فقط یکی دو تن از راز مطلع شوند. با توجه به این که مغی که تعالیم مذهبی زرتشتی یافته، و پیوسته کلامش را به زیور آحادیث و آیات زرتشت زینت می‌دهد با شاهزاده‌ئی که تحت تربیت درباری با کباب و ریاب، شراب، شکار و جام و دلارام قرین بوده هرگز اشتباه نمی‌شود. یقیناً آفتابه‌دارها، لگن‌بیارها و خدم و حشم دربار، در اولین برخورد، پرده از راز بر می‌داشته‌اند. من می‌خواهم بی‌پروانی کنم و بگویم که گئومات مغ و بردیای غاصب دو فرد مجزّا هستند

و از آنجا که کیش است که می‌تواند در مقابل کیش بایستد و مذهبی مردمی است که می‌تواند در مقابل مذهب الیگارشی‌ها که مذهب رسمی است و چپاول آنها را تسهیل می‌کند، قد علم نماید، بردیا نیز به روحانی حق پرست و شجاعی مثل گئومات نیاز داشت تا به مذهب زرتشت که توسط مغان رسمی منحرف گشته و به چپاول الیگارشی‌ها مشروعیت می‌بخشید، اعتراض نماید، همان‌طوری که قباد به مزدک نیازمند بود؛ و چه کسی بهتر از گئومات مغ که اندیشه‌های تازه‌نی از مذهب ارانه می‌دهد و در حقیقت، متخصص ریختن شراب نو در خمره کهن است. انقلابی به آن عظمت نمی‌توانسته بدون ایدئولوگ و یک کیش مردم دوست و یک مصلح شریف آن وسعت پذیرش و قبول عام را بیابد و مذهب علیه مذهب است که می‌تواند این چنین کاربرد داشته باشد. در این مورد احتمالاً رأس هرم قدرت در دوران کوتاه پادشاهی بردیا ثنوی بوده و نام این قهرمان مردم و آن مدعی موناشرشی چنان به صورت تنگاتنگ مکرر در تاریخ ذکر شده که کم‌کم به صورت یک تن در آمده و آن قصه شباهت برای رفع این نقیصه ساز شده است. در اینجا خواننده گرامی را به فصل اول کتاب سیر الیگارشی در ایران نوشته آقای ابوالفضل قاسمی حواله داده و عرض می‌کنم که مستندات تاریخی و بعضی پاورقی‌های ارانه شده را از این کتاب استخراج خواهم کرد. در کتیبه بیستون نام مغ انقلابی گئوماته آمده است. هرودوت او را اسمردیس می‌خواند. کتزیاس به او اسفنداتس نام می‌دهد که در زبان پارسی و در شاهنامه همان اسفندیار^۱ است. به نظر بنده انقلاب با کودتای بردیا بر ضد کمبوجیه (مترسک اولیگارشی‌ها) که هم اکنون در مصر مشغول فتوحات است آغاز شده و به سرعت به شکل

۱. هفت خوان اسفندیار بر خلاف هفت خوان رستم جنبه انفسی داشته نه آفاقی، و بیشتر نبرد با مظاهری از قبیل نفس پرستی، غرور، دروغ و غیره است.

یک انقلاب تمام عیار در می‌آید؛ گشومات مغ و یاران او به سرعت به رأس هرم قدرت مسلط شده و اصلاحات وسیع را آغاز می‌کنند. گشومات، روستاها، کشتزارها، چراگاه‌ها و خانه‌ها را ملّی می‌کند؛ بردگان را آزاد می‌سازد و یادگاه‌ها و پرستشگاه‌ها (ایادن) را ویران می‌سازد. معلوم می‌شود که گشومات مسیح‌وار هیاکل روحانیون رسمی را ویران می‌کرده است. چگونگی می‌شود تصوّر کرد که یک مغ بدون مسلّح بودن به یک مذهب مردمی دست به چنین کاری بزند.^۱ پیتر ژولیوس لائز هدف این انقلاب را تضعیف نجبای ایران (الیکارش‌ها) و تقسیم اقطاعات (تیول‌های) آنان می‌داند و از ملّی کردن چراگاه‌ها، گله‌ها، خانه‌ها و کاهش اعتبارات نظامی و تسلیحات یاد می‌کند. اختلاف هرودوت با دیگر مورخان و همچنین با مفاد کتیبه بیستون در مورد نام رهبران انقلاب است. هرودوت^۲ «از بردیا به نام اسمردیس و از کسی که بر تخت شاهی می‌نشیند به نام پاتیزی‌تس برادر گشوماتا نام می‌برد، که به علت شباهت زیاد به بردیا به نام اسمردیس برادر کامبوزیا (کمبوجیه) بر تخت می‌نشیند و نیز سمت گشوماته را در دربار ناظر امور مالی و در جای دیگری وزیر دربار معرفی می‌کند» ملاحظه می‌فرمائید که هرودوت هم به یکی بودن بردیا و گشومات معتقد نبوده است. وقتی هرودوت (پدر تاریخ) این چنین نظر می‌دهد، لابد بنده به عنوان نبیره و نتیجه و ندیده تاریخ حقّ این ظن و گمان را دارم. تاریخ! «تار» و «یخ» این یخ‌زدگی و جمود را باید از کوره حقیقت حرارت داد و یخش را آب کرد و با «تار»ش گلیم مظلومیت همه شکست‌خورده‌گان و فریب‌خورده‌گان را از نو بافت. کافی است در نظریه هرودوت، برادری گشوماتا و پاتیزی‌تس را که بسیار به بردیا شبیه بوده است از نوع برادری دینی و مسلکی تلقی نموده و

۱. سیر الیکارشی در ایران، صفحه ۲۹.

۲. تاریخ هرودوت، صفحه ۸۵، به نقل از کتاب سیر الیکارشی در ایران، صفحه ۳۳.

بگوئیم که پاتیزی تس خود بردیا است. شاملو معتقد است که گنوماته همان بردیاست. آقای شاملو می گوید: «کلید مسأله در همین جاست، حقیقت این است که اصلاً گنوماته نامی در میان نبوده است، بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه چي درباری استفاده می کند و قدرت را به دست می گیرد و بی درنگ دست به انقلاب اجتماعی می زند. از نوشته هروودوت بر می آید در مدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود کارهای نیک فراوان انجام می دهد به طوری که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه ملی شمرده می شود و برایش عزای عمومی اعلام می کنند.»^۱ آقای شاملو! از یک شازده، انقلابی اجتماعی به این عظمت از محالات است. اگر شما بردیا را این گونه ارزیابی می فرمائید چگونه است که با فریدون عناد می ورزید؟ ستاره درخشان این انقلاب و مرد شماره یک اش گنومات مغ است و همه مورّخین و خود کتیبه بیستون بر مغ بودنش تأکید می کنند، مگر این که تصور کنیم جناب کورش فرزندش بردیا را به عتبات عالیات فرستاده تا دروس حوزوی بیاموزد.

برمحققان است که ارشاد، فرمایند. حکومت گنومات مغ و بردیا دولت مستعجل است و هفت تا هشت ماه بیشتر نمی باید. الیگارش ها به سرکردگی داریوش رئیس یکی از خانواده های قدرتمند هخامنش با کمک مغ های رسمی و همراه کردن نظامیان (زر و زور و تزویر) گنومات و رهبران انقلاب را دستگیر کرده و به طرز فجیعی می کُشند و هر جا که انقلاب اصیل و مردمی باشد باید هم فجیع و انبوه بکُشند و کلید مسئله هم همان جیفه دنیا، مکنت و مال و منال است که هر جا باشد سر نخ هم همان جا است. داریوش در سنگ نبشته بیستون، پس از سرکوب انقلاب چنین رَجَز می خواند: «... مردم را چون پارینه بر جای بر نشاندم، چه پارس را و چه ماد را، همی دیگر بوم ها را اینسان، یادگاه هائی (پرستشگاه) را که گنوماته مغ ویران کرد،

ساختم (لابد مسجد ضرار بوده!)، من برده را باز آوردم، به خواست اهورا مزدا من آن کردم. کوشیدم تا خاندانمان را چون پارینه به جای بر نشاندم، اینسان کوشیدم تا به خواست اهورا مزدا گنوماته مغ خاندان ما را بر نینداختی.»

جمله اخیر داریوش حاکی از آن است که منافع خاندان‌های الیگارش در معرض تهدید قرار گرفته بوده است، و گرنه خاندان او، قبل از آن پادشاهی نمی کرد که گنومات او را از پادشاهی خلع کرده باشد. این جا صرفاً سخن از قدرت و مکنت خاندان‌های الیگارش بوده است که توسط گنوماتا در معرض انقراض قرار گرفته بودند.

سلطه موناشری، الیگارش را محدود و حنایش را کم رنگ می کند، اما پیروزی انقلاب آزادپخواهانه مردم یکسره نسلشان را بر می اندازد. از روایت هروودوت و سنگ نبشته بیستون چنین بر می آید که حکومت گنوماتا در ایران با انقلاب سترگی همراه بوده است. به نوشته او مستد^۱ مورخ امریکائی همه شورش کردند، فرورتیش از ماد، و هیزدات از کرمان، هشینا در ایلام، و به قول کتزیاس پزشک یونانی دربار هخامنشی، پارس، ایلام، ماد، آسور، مصر، پارت، ستگیدی، سکاها شوریدند.

فیثاغورث^۲. رستاخیز گنوماته را رستاخیز آئینی انقلابی و ترقیخواه می داند و در باره کودتای الیگارش می گوید: «این آدم را اشراف و مهتران دستگیر کرده سرش را از تن بر گرفتند، به نیزه زدند و در چهار راه‌های شهر بگردانیدند.» سپس در باره کشتار عمومی روحانیون هواخواه او می نویسد: «کوی و برزن شوش به خون روحانیون آبیاری شد.»

در کتیبه بیستون دیده می شود که داریوش افتخار آمیز پا روی سینه

۱. تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان، صفحات ۱۵۸-۱۵۱، به نقل از سیر الیگارش در ایران، ص ۵۶.

۲. سیاحتنامه فیثاغورث، ص ۱۷، به نقل از مأخذ پیشین، صفحه ۴۴

جنازه گشوماته گذاشته است. گرچه شروع انقلاب با یک کودتای درباری آغاز میشود، اما با کسب قدرت از طرف گشومات، به شدت رنگ مردمی گرفته و می‌رفته است که نزاع مدعی موناشری، بردیا با الیگارشی خانواده‌هانی نظیر خانواده داریوش و همپالکی‌هایش به کسب قدرت از طرف مردم منجر شده و نهایتاً به دموکراسی ختم شود. نام الیگارشی‌هانی که داریوش را در کشتن گشوماتای مغ یاری کردند در سنگ نبشته بیستون چنین آمده است: وی فردن، اوتان، گنوبروو، ویدرن، مغ بوخش، اردومنیش.

خواننده گرامی توجه دارد که رئیس یکی از خانواده‌های حامی داریوش هم مغ است، مغ بوخش، پس مذهب علیه مذهب را بیجا عرض نکردم. کل ماجرا حکایت از آن دارد که زمینه قیام و شورش. حتی قبل از عروج گشومات مغ فراهم بوده و کشمکش قدرت بین دو برادر، بردیا مدعی موناشری و کمبوجیه حافظ و نوکر بی اختیار منافع الیگارشی‌ها، زمینه را برای به قدرت رسیدن یک عنصر مردمی به نام گشومات مغ که اندیشمندی روحانی و مصلحی انقلابی بوده است، فراهم می‌آورد. طبیعی است که بردیا با ایفای چنین نقشی، منفور الیگارشی‌ها واقع شده، از خانواده‌های مہتران طرد گردیده و با قدرت تبلیغی آن‌ها به عنوان بردیای غاصب و بردیای دروغین شهرت داده شود.^۱ با این دید، قیام مزدک با قیام گشومات و نقش بردیا به نقش قباد، بسیار شباهت می‌یابد. اجازه دهید همین جا یک نتیجه عجولانه

۱. از آنجا که دادن القاب دروغین، دزد و ... به قهرمانان مردمی، کار سابقه‌داری است و از آنجا که بردیا جز با سلاح مذهب نمی‌توانسته کاری انجام دهد، این ظن قوی‌تر می‌شود که خاندان هخامنشی خود از روحانیانی بوده که به قدرت رسیده است (ع.ج). در باره همزاد بودن روحانیت و سلطنت رجوع کنید به:

Dumézil, Georges. *L'Ideologie Tripartite des Indo-Européens*,

Bruaelles, 1958.

بگیرم. با یکی دانستن بردیا و گئومات در مقابل الیگارش‌ی از مونا‌رش‌ی دفاع کرده‌ایم و این همان قصهٔ چاه و چاله است و تالی فاسدش این می‌شود که مونا‌رش‌هائی از قبیل بردیا و قباد و فریدون و غیره تطهیر می‌شوند، مونا‌رش‌ خوب، مونا‌رش‌ی است که در کسب قدرت کشته شده و هرگز قبا‌ی مونا‌رش‌ی بر شانه نینداخته است و از آنجا که آزادگان با شکست خوردگان تاریخ احساس پیوند و نزدیکی دارند، لاجرم این خطر همواره وجود دارد که مورخ آزاد به خاطر حضور و قیام مردم به اشتباه افتاده و از آغوش مونا‌رش‌ی به دامن الیگارش‌ی دست به دست شود.

تاریخی مفقود

دورهٔ اشکانیان به خاطر نظام فدرال و آزادی لایه‌های پائین جامعه و گرایش‌های دمکراتیک در آزادی عقیده و تفکر، دورهٔ افول الیگارش‌ی است. اما این دوره از تاریخ در سایه قرار دارد، گوئی دست نیرومندی در تلاش بوده که این دوره از تاریخ مفقود شود، احتمالاً این دوره، زمان پیروزی اندیشه‌های گئومات مخ بوده است و پارت شهرت آزادیخواهی و آزادمنشی خود را مدیون اوست. در این دوره است که وجه غالب قدرت نه به مونا‌رش‌ی متعلق است و نه به الیگارش‌ی و به قول راسل جانی که نفوذ آشکار و پنهان این دو نباشد حضور مردم و دمکراسی حتمی است.

الیگارش‌ی ساسانیان^۱

کودتای الیگارش‌یک اردشیر اشرفزاده پسر بابک فرمانروای استخر و نوهٔ ساسان مخ، رئیس معبد آناهیتا، اشکانیان را ساقط کرد. فرزندان او پس

۱. بعضی از مطالب این بخش را نیز با نقل به مضمون از کتاب سیر الیگارش‌ی در ایران گرفته‌ام.

از استفاده از مانی اشکانی، بیرحمانه او را کشتند و حاکم بلامعارض گردیدند. قدرت اشراف و روحانیون رسمی زرتشتی در این عصر به حدی بود که همواره پادشاهان (مونارش‌ها) ی ساسانی از آنان در بیم بسر می بردند و کشاکش ممتدی با آنان داشتند. در دوره یزدگرد اول الیگارش به نفع مونارشی جای خالی می کند، ولی بالاخره به قول نولدکه «با افسانه ساختگی لگد خوردن او از اسب سرش را زیر آب می کنند».^۱ فردوسی در این باره می گوید: «کس اندر جهان این شگفتی ندید» در اینجا باید این نکته را مجدداً به آقای شاملو یادآوری کرد که فردوسی راوی تاریخ و اسطوره هاست و این ما هستیم که با تفسیر به رأی و بدون مبانی منطقی و گاه با غرض حرف دل خود را از شاهنامه استخراج می کنیم. برجسته ترین الیگارشی های ساسانی که فردوسی از آنها نام می برد به شرح زیرند: «گستهم، قارن، میلاد، آرش، پرویز، و پورگشنسب».^۲ و گویا ریاستشان با یزدگشنسب پادگوسپان بوده است و همین فرد اخیرالذکر مونارشی یزدگرد را چنین زیر سؤال می برد...

چنین گفت گویا گشسب دبیر

که ای نامداران برنا و پیر

جهاندار ما تا جهان آفرید

کسی زین نشان شهریار ندید

که جز کشتن و خواری و درد و رنج

ز کهتر نهان کردن رای و گنج

ندانست و آرم کس را نداشت

همی آن بر این این، بر آن گماشت

۱. ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۹۱.

۲. سیر الیگارش در ایران، ص ۶۶.

از این شاه ناپاک تر کس ندید

نه از پهلوانان پیشین شنید
جرم یزد گرد این است که رای و گنج را یعنی قدرت و ثروت را از
کهنتر (الیگارش‌های یک درجه از خودش پائین‌تر) بکلی دریغ می‌کند،
یعنی تک خوری می‌کند و البته شگون ندارد. از این جا به بعد تا ظهور قباد
دعوی موناشری و الیگارش‌ی داغ است. در دوره بعد الیگارش‌ی تحت رهبری
خاندان سوفرا (نواده قارن بزرگ) متحد و متشکل می‌شود. این جناب سوفرا
با ثروتش می‌توانسته ۱/۴ (یک چهارم) ایران آن‌روز را بخرد. همین فرد پس
از مرگ مشکوک بهرام نیروی ارتش را به دست می‌گیرد و نایب السلطنه
می‌شود و در انتقال قدرت از بلاش (که در پی محدود کردن الیگارش‌ی بود)
به قباد فرمانبردار، نقش درجه اول را ایفا می‌کند. فردوسی بخوبی کودتای
سوفرا رئیس خاندان‌های حکومتگر را نشان می‌دهد. سوفرا به بلاش
می‌گوید:^۱

بدو گفت شاهی نرانی همی

بدان راز نیکان ندانی همی

قباد از تو بسیار داناتر است

بدین پادشاهی تواناتر است

به ایوان خویش اندر آمد بلاش

نیارست گفتن که ایدر نباش

سوفرا، بلاش را مورد تحکم قرار داده و می‌گوید، فوت و فن ساخت و
پاخت پنهانی بزرگان را بلد نیستی و بد و خوب را تشخیص نمی‌دهی. به
ظاهر قباد در رأس دولت و کشور قرار می‌گیرد، ولی قدرت اصلی در قبضه
الیگارش‌ها است و قباد لولوی سر خرمن است!

همی راند کار جهان سوفرای

قباد اندر ایوان بُدی کدخدای
تعبیر آقای شاملو به نقل از ابوریحان بیرونی در مورد معنی واژه
کدخدائی صحیح است^۱ و فردوسی می‌خواهد بگوید که نقش قباد به رتق و
فتق امور حرمسرا بسنده بوده است و بر ارکان حرم سلطنت می‌کرده است.
اصولاً در تاریخ سلاطین ایرانی، وسعت حرمسرای شاه و قدرت الیگارش
نسبت مستقیم داشته‌اند.

همه کارها پهلوان راندی

کسی را بر شاه ننشاندی
نه موبد مرا و نه فرمانروا

جهان پُر ز دستوری سوفرا
یعنی نه موبدان (روحانیون رسمی) در کارها به او مراجعه می‌کردند و
نه فرمانروا (الیگارش‌ها) و همه گوش به فرمان سوفرا بودند. الیگارش
ساسانیان به پاس خدمات سوفرا به او لقب سپهبدی اعطا می‌کند،
کریستین سن او را «در این دوره پادشاه حقیقی ایران» می‌داند.^۲ جناح
نیرومند الیگارش ساسانیان که از بزرگ‌ترین زمینداران و زراندوزان به شمار
می‌رفتند، به پشتیبانی روحانیان رسمی زرتشتی از گرایش مردم به سوی ادیان
دیگر متوحش بودند؛ و این ناشی از آن بود که مردم مذهب رسمی را فاسد و
مدافع زرمندان و استثمارگران می‌دانستند و کیش مردم گرائی را جستجو
می‌کردند. مردم در آغاز به مسیحیت گرایش داشتند و سپس با ظهور مزدک
به مزد کیسم مایل شدند و پس از شکست نهضت مزدک و با اوج‌گیری فساد
و غارت الیگارش عهده ساسانی، دین مبین اسلام را که مدافع آزادی و

۱. مجله آدینه، شماره ۴۷، سال ۶۹.

۲. ایران در زمان ساسانیان، به نقل از سیر الیگارش در ایران، ص ۷۷.

برابری بود، پذیرفتند، در این دوره هر کس می‌خواست به تریح قبای مذهب رسمی انتقادی وارد آورد، با الیگارش‌ها طرف بوده و دمار از روزگارش بر آمده است. در همه جا نیروی الیگارش‌ها به ریاست سوفرا حضور دارد.

نبودی جز آن چیز کو خواستی

جهان را برای خود آراستی

قباد اگرچه در حرمسرا کدخدائی می‌کرد و زنان حرم کدبانوئی، اما داعیه موناشری و تهاجم به الیگارش‌ی را در سر می‌پروراند، ولی سرنوشت غم‌انگیز پدرش بلاش، عموهایش (هرمز و پیروز) و پدر بزرگش یزدگرد و نیاکانش بهرام و غیره که با رو در رو شدن با الیگارش‌ی طومار سرنوشتشان در هم نوردیده شده بود، همواره جلوی چشمانش رژه می‌رفت. قباد آمادگی مردم را برای قیام حس می‌کرد و خودش نیز مانند آن‌ها آمادگی داشت. او هم برای موناشر شدن، بسان بردیا، می‌دانست که باید از نیروی مردم استفاده کند، اما تا حدی که کنترل از دستش بدر نرود، پس به یک ایدئولوگ مذهبی و مصلح اجتماعی مانند گئوماتا از درون خود مردم نیاز داشت و بخت یارش بود، چون از قلب پارتیا (خراسان زادگاه اشکانیان) شهر نسا (دره گز) رادمردی به نام مزدک بها خاست، فردوسی از زبان مزدک می‌گوید:

چرا مال عالم همه مردمان

به شرکت ندارند پیر و جوان

که جمعی زمرد بود پُر زمال

که جمعی بود روز و شب در ملال

به گفته ابن بطریق^۱ مزدک چنین ندا در داد «خدا رزق را روی زمین آفرید که مردم آن‌ها را میان خود به تساوی قسمت کنند، ولی مردم بین خود ظلم می‌کنند و هر کس نفس خودش را به برادرش ترجیح می‌دهد، ما باید مال فقرا را از دولتمندها گرفته به تهیدستان بدهیم و از هر کس مال و زن و امتعه زیاد داشته باشد باز ستانیم و بین او و غیر او مساوات برقرار کنیم.» معلوم است که چه کسانی از این تر بیشتر از همه ضربه می‌بینند، الیگارش‌ها به رهبری سوفرا. تسلط الیگارشی بر موناشری و مردم، این دو را به هم سخت نزدیک کرد. اکنون شاه و ملت مسلح به یک ایدئولوژی ایمانی و اجتماعی در کنار هم بودند، پس خطر برای الیگارش‌ها سهمگین بود. نولد که می‌گوید: «پیوستن قباد به مزدکیان فقط برای در هم شکستن قدرت اشراف بود.»^۲ الیگارشی نیز دریافت که شاه دارد از صورت یک بازیچه و حافظ منافع سرمایه‌داران در می‌آید، اما خواهیم دید که موناشری رفیق نیمه راه است. در چنین لحظه‌ئی که هردو نظام (الیگارشی، و موناشری) در صدد نابود کردن یکدیگر بودند قباد به پشتیبانی نیروی مردم و به همراهی مزدک به جنگ الیگارشی می‌رود و سوفرا را دستگیر کرده و می‌کشد؛ و این چنین است که قباد به کمک مزدکیان، گروه اعیان و خانواده‌های الیگارش و کاهنان را که در امور سلطنت (موناشری) دخالت می‌کردند افسار زد. مورخان می‌نویسند که سبب اصلی بر کناری قباد توسط یک کودتا این بود که جزو پیروان مزدک شده بود (ولابد گرفتار تهمت کفر و زندقه). پروفسور کریستین سن و نولد که^۲ «انگیزه کودتا را تشکل اشراف و روحانیون به گرد زرمهر» می‌نویسند. می‌دانید این زرمهر کیست و که

۱. تاریخ مزدک، صص ۸ و ۷، به نقل از سیر الیگارشی در ایران، ص ۸۴.

۲. ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۳، به نقل از سیر الیگارشی در ایران، صفحه ۹۲.

خواهد شد؟ او پسر سوفرا نخست وزیر الیگارش مقتول است.^۱ همان بزرگمهر حکیم قلابی و یا همان بوذرجمهر لنیم. اگر تاریخ در بعضی زمینه‌ها تحریف می‌شود در مورد این فرد واقعاً کارش به جای بدی کشیده است. الغرض، نخست اشراف و روحانیون رسمی آتش کودتا را برافروختند و توده ملت چندان دخالتی در آن نکردند مگر نوکران و بردگان که به فرمان الیگارش‌ها بودند، زیرا رعایا از لحاظ مادی محتاج مالکین و از حیث دیانت تابع و مطیع موبدان محسوب می‌شدند. الیگارش‌ی ظاهراً جاماسب خردسال را به جای قباد می‌نشانند. بلعمی گوید: «جاماسب خرد بود، و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند، پس قباد باز آمد و مردمان قباد را به آرزو جستند و بی حرب پذیرفتند.»^۲ قباد تحت فشار و دسیسه زرمهر متعهد شده بود که تعالیم مزدک را انتشار ندهد. از گفته فردوسی پیداست که تعزیه گردان و بازیگر اصلی این کودتای ضد مردمی همان بوذرجمهر لنیم بوده است و این ابیات نشانه تسلیم و سرسپردگی موناشری به الیگارش‌ی است:

همی کار آن پادشاهی خویش

به زرمهر بسپرد و بنشانندش پیش

قباد از این که به دست بوذرجمهر دگر باره به پادشاهی رسیده است
سپاسگزاری و فرمانبرداری می‌کند.

همین تاج و تخت از تودارم سپاس

بوم جاودانه ترا حقشناس

در چنین غائله‌ئی که قباد قیام مردم و مزدک را وسیله کسب قدرت کرده و سپس نامردانه رفیق نیمه راه شده و برای بازگشت به قدرت کاسه لیزی الیگارش‌ی را پیشه خویش می‌سازد، معلوم است که بر سر قیام مردم و

۱. تاریخ ایران، مشکور، ص ۴۳۵، نقل از مأخذ پیشین، ص ۱۰۱.

۲. تاریخ بلعمی، صص ۹-۹۶۸، نقل از مأخذ پیشین، ص ۸۹.

مزدکیان چه خواهد آمد. یک بار دیگر قیام مردم قربانی زد و خورد و سپس زد و بند موناشرشی و الیگارشی می‌شود. شهرستانی محقق بزرگ اسلامی می‌نویسد: «مزدک مردم را از مبالغه و قتال و منازعه منع می‌کرد و چون بیشتر منازعات مردم به سبب مال و نسوان بود، زنان اضافی و زنان اسیر در حرمسراها را حلال گردانید و تمام مردم را در اموال و نسوان شریک کرد تا هر کس یک زن و یک سهم از مال، به قدر احتیاج یک انسان داشته باشد.»^۱ مسئله حلال گردانیدن زنان وقتی روشن‌تر می‌شود که سعدابن ابی وقاص فرمانده ارتش اسلام در تهاجم به ایران «تعداد زنان حرمسرای خسرو پرویز را سی هزار تن^۲ ذکر می‌کند.»^۳ در این جا مشخص است که مذهبی که پیروانش را خلع سلاح کرده و به شیوه ساتیاگراهای گاندی آن‌ها را از قتال و مبارزه منع می‌کند، در مقابل خونخواران و ددمنشانی نظیر الیگارشی‌ها چه بر سر آن مذهب و مردمش خواهد آمد. به قول ابوالفضل قاسمی «بزرگ‌ترین لغزش مزدکیسم این بود که بی آن که سَرِ افعی بزرگ را بکوبد، او را زخمی کرده و سپس آزاد گذاشته بود.»^۴ (الیگارشی شیلی هم با استفاده از نوکری مانند پینوشه همین بلا را بر سرِ سالوادور آلنده آورد. آلنده هم سَرِ افعی را نکوبیده بود فقط آن را زخمی کرده بود.)

در رأس این اشراف کینه توز و زخمی (زرمهر پسر سوفرا) همان بوذرمهر لثیم قرار داشت. «هم او بود که قباد را وسوسه کرد و به جنگ مزدک فرستاد.»^۵ کتاب زند بهمن یشت، کودتا را به سرکردگی خسرو

۱. شهرستانی، الملل و النحل، صفحه ۱۹۶، نقل از سیر الیگارشی در ایران.

۲. در مدارک اصیل دوره ساسانی خسرو پرویز دارای ده هزار همسر است. ع.ج.

۳. به نقل از عایشه در سیر الیگارشی در ایران، ص ۱۵۶.

۴. سیر الیگارشی در ایران.

۵. تاریخ ایران، ص ۱۲۵. به نقل از سیر الیگارشی در ایران.

انوشیروان، نوشاپوهر پسر داد اورمزد، خسرو پسر ماوینداد، دستور آذربادگان، آتور فرنیخ، آذرباد، آذر مهر و بخت آفرید^۱ معرفی می‌کند؛ و همین فرد اخیر، مأمور یورش به مردم می‌شود. این فرد همان کسی است که در کودتای پیشین، قباد را زندانی و برکنار کرد. این الیگارش‌ها به رغم سازش و خیانت قباد به مردم باز هم اعتماد چندانی به او نداشتند و در حقیقت برای قصابی مردم به عنصری ددمنش نیاز بود و این خصوصیت در فرزند قباد خسرو انوشیروان وجود داشت. فردوسی در برابر تر مردم گرایانه مزدکیان خط مشی خسرو انوشیروان را چنین شرح می‌دهد.

چو مردم برابر بود در جهان

نباشند پیدا کهان و مهان

که باشد که جوید در کهتری

چگونه توان ساختن مهتری؟

که باشد مرا و تو را کارگر

چو مردم جدا ماند از بد بتر؟

کسی کو مُرد جای و چیزش کراست

که شد کارگر بنده با شاه راست؟

جهان زین سخن پاک ویران شود

نباید که این بد به ایران شود

همه کدخدایند مزدور کیست

همه گنج دارند و گنجور کیست؟

سپس انوشیروان مزدک را دیوانه و دوزخی خطاب می‌کند و می‌گوید:

۱. بر اساس زند و هومن یسن. ترجمه صادق هدایت، امیر کبیر، ۱۳۴۲، تهران، صص ۳۱-۳۲.

ز دین آوران این سخن کس نگفت

تو دیوانگی داری اندر نهفت

همه مردمان را به دوزخ بری

همه کار بد را به بد نشمری

سرجان ملکم سیاست مردم داری انوشیروان را چنین تعیین می کند. «حکومت ما مبنی بر اجساد است نه قلوب.» مزدکیان در خواب خوش و بحث های فلسفی فرو رفته بودند که شمشیر کودتا فرود آمد. به نوشته مسعودی، گردیزی، مقدسی، جوزجانی^۱ با این توطئه خونین، خسرو و بوزرجمهر هشتاد هزار و به عقیده خواندمیر^۲ صد هزار ایرانی آرمانخواه و بشردوست و حق طلب را به خون در غلتانند. «و خسرو خود با تبرزین سر مزدک را در کنارش نهاد.»^۳ «و سپس پوست او از گاه بپاهيختند و بر گذرگاه چشم بپاويختند.»^۴ فردوسی از کشتار مزدکیان توسط الیگارشى چنین یاد می کند:

بکشتند شان هم بسان درخت

ز بر پای و سر زیر آکنده سخت

که اشارتی است به کاشتن هشتاد هزار و به قولی صد هزار و به نقل از مقاله شاملو یکصد و سی هزار مزدکی از سر تا کمر واژگونه در چاله های آهک.

این کشتار را ایرانیان فراموش نکردند، زیرا آنگاه که اعراب مسلح به

۱. مروج الذهب، ص ۲۵۸؛ آفرینش تاریخ، ص ۱۴۵؛ ریاض السیاحه ص ۴۱۷؛ طبقات ناصری، ص ۶۵۸؛ زین الاخبار، ص ۳۱؛ به نقل از سیر الیگارشى در ایران، ص ۱۰۰.

۲. حبیب السیر، ص ۲۴، به نقل از مأخذ پیشین.

۳. فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۰۳، به نقل از مأخذ پیشین.

۴. زین الاخبار، ص ۳۲، به نقل از مأخذ پیشین.

دین مبین اسلام و شعار آزادی و برادری و برابری به امپراتوری قدرتمند و ابر قدرت ساسانی حمله کردند مردم نه تنها از الیگارش‌ی ساسانی دفاع نکردند بلکه نان و خرما به دست در کوچه‌های مدائن به استقبال سپاه اسلام رفتند و هنگامی که الیگارش‌ی مکار با رنگ عوض کردن، خود را در درون بارگاه خلفای اموی و عباسی جا کرد و به مناصب وزارت رسید (خاندان‌هایی از قبیل برمکی و نوبختی) توده مردم برای مبارزه با آن‌ها به خانه کوچک فاطمه (ع) رو کردند و در مقابل الیگارش‌ی اموی و عباسی با اتخاذ مذهب شیعه اثنی عشری ایستادگی کردند و الیگارش‌ی اموی و عباسی دست در دست اشراف ایرانی چه مایه از انسان‌های شریف را که به بهانه شیعه بودن، قمرمطی بودن، صوفی بودن و غیره از دم تیغ نگذراند. اما مکتب تشیع با تاریخ خونبارش همواره ظرفیت مبارزه با این شجره خبیثه را داشته است و الیگارش‌ی هنوز نتوانسته است مکتب عدالت جوی علی (ع) را از محتوای حق طلبیش تهی سازد، پس باید هوشیار بود.

خوب، تا اینجا دو تحریف از تاریخ را با عجله نقل کردیم و اکنون می‌رویم تا بر مبنای این دو تحریف از تاریخ یک اسطوره را به روایتی دیگر (غیر از روایت آقای سعیدی سیرجانی) تحلیل نماییم. اکنون از باریکه راه میان شاملو و سعیدی سیرجانی راه استدلال خویش را باز خواهیم کرد، اما از هم اکنون بگوییم که با آقای باطنی در این زمینه توافق کامل دارم «که اسطوره تاریخ نیست.» پس دست هر کسی برای کسب الهام از اساطیر باز است و محدودیت بحث تاریخی در این جا موجود نیست. به بیانی دیگر، مورخ از دل دریای حوادث تاریخی ماهی‌هایی را که می‌پسندد به دام انداخته و مبنای استدلال تاریخی قرار می‌دهد. اما اسطوره دریاچه‌نی موّاج و دلپذیر و زیباست که محیطی مساعد است برای پرورش ماهی ذوق و سلیقه و سپس استخراج آن‌ها. پس خواننده گرامی متوجه هست که مورخ از تاریخ استخراج می‌کند،

اما ادیب و هنرمند از اساطیر الهام گرفته و خلق می کند.

اما یک چیز هست، و آن این که ملاک و معیار الهام و خلق از اسطوره ها نباید با ماهیت مسائل در تاریخ تناقض و تقابل داشته باشد، البته آسمان را صورتی نقاشی کردن زیباست، اما آسمان آبی است.

در واقع تسلط و آگاهی از تاریخ (البته تحریف نشده) ابزار و گزکی به دست می دهد که در الهام از اسطوره گیج نرویم و گول نخوریم.

قبل از این که اسطوره ضحاک ماردوش را به زعم خود تعبیر کرده و در خلالش کتاب آقای سعیدی سیرجانی را نقد نمایم یک واژه کلیدی را باید توضیح دهم و آن فاشیسم است.

«به طور کلی فاشیسم عکس العملی منفی در قبال دموکراسی (حکومت مردم) است. فاشیست ها خود را علمدار نظم و انضباط در مقابل تهدید توده ها می دانند... نبودن آرامش اجتماعی و نارضایتی های ملتون افراطی... و فلج بودن دستگاه های دولتی به فاشیست فرصت مناسبی می دهد تا امور کشور را قبضه کند.... سازمان های فاشیسم بر اصول طبقاتی استوار است. فاشیست ها توجه و پشتیبانی مردم را... در مورد تأمین کار و رفاه عمومی به دست می آورند، ولی قدرت حقیقی در دست طبقات ممتاز است.»^۱

«فاشیسم در واقع... در آن واحد دارای دو تضاد است. یعنی متناوباً طبیعت انسان را ترفیع و تنزیل می دهد. فاشیسم به جای مسرت، وظیفه؛ به جای آزادی، اتوریته؛ به جای مساوات، سلسله مراتب؛ و به جای کمیت، کیفیت را قرار می دهد. فاشیسم طبقات پائین را اغوا می کند، اما از طرف بزرگ مالکان و کارخانه داران تقویت می شود. فاشیسم همیشه به دو چیز معتقد است، یکی قدس و حرمت و دیگر قهرمانی. فاشیسم منکر جنگ

طبقات به عنوان نیروی مؤثر در تحول تاریخ است.^۱ فاشیسم پدیده‌نی جدید نیست که فقط به موسولینی و هیتلر و فرانکو محدود باشد و در جوامع صنعتی پدیدار گردد. در مفهوم تاریخ هرگاه طبقات ممتاز (الیگارش‌ها) خطر مردم را جدی تلقی کنند ممکن است برای منحرف کردن مردم از مسیر صحیح مبارزه قدرت را به فاشیست‌ها تفویض کرده و خود در پشت صحنه به غارت بی حساب مردم بپردازند. فاشیسم در حقیقت رودخانه حرکت و قیام مردم را به جای دریای رستگاری به هرزآب و منجلاب می کشاند. این رژیم به گزافه‌گویی متوسل شده و از عناصر و دسته‌های ترور و وحشت و از منحرفین و باج‌خورها و اوباش بخوبی استفاده می کند. دوران فاشیسم دوران دروغگویی و ریاکاری است و بر دو محور نظام امنیتی و نظام تبلیغی استوار است. گوبلز وزیر تبلیغات آلمان هیتلری حتی در آن موقع که سربازان روس پشت دیوار رایش‌تاک و برلین بودند باز هم از پیروزی‌های افتخار آفرین سربازان آلمان در جبهه شرق دم می‌زد و هیملر رئیس دستگاه امنیتی آلمان هرنمای حق طلبانه و روشن‌گری را توسط اس‌اس‌ها و گشتاپو در گلو خفه می کرد.

حال بیابیم جای این بحث را بر پیش زمینه موناشری، الیگارش‌ی و مردم در بستر اسطوره تاریخی ضحاک معین نمائیم. الیگارش‌ی عهد جمشید، پادشاهی را که مدعی موناشر بودن است و چپاول این خاندان‌ها را محدود می کند نمی‌خواهد و از طرفی هم می‌داند که مردم از ظلم جمشید به طغیان آمده و احتمال این که با یک انقلاب طومار سرنوشت الیگارش و موناشر را در هم بیچند وجود دارد، لذا ضحاک را با یک شورش به عنوان رهبر مردم روی کار آورده و در پشت سر او مشغول چپاول مردم می‌شود.

۱. تاریخ نظریات سیاسی، جرج سابین، ترجمه بهاءالدین بازارگاد، صص ۳۷۴، ۳۷۵ و ۳۷۶.

فردوسی گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان
 به یکسان روشنِ زمانه مدان
 از او هرچه اندر خورد با خرد
 دگر با ره رمز معنی برد
 اسطوره ضحاک داستان رمزها و اشارت هاست.
 پس از طهمورث فرزندش جمشید به قدرت می رسد.
 برآمد بر آن تخت فرخ پدر
 به رسم کیان بر سرش تاج زر
 کمر بست با فر شاهنشهی
 جهان گشت سر تا سر او را رهی
 زمانه بر آسود از داوری
 به فرمان او دیو و مرغ و پری
 جهان را فزوده بدو آبروی
 فروزان شده تخت شاهی بدوی
 منم گفت با فره ایزدی
 همم شهریاری همم موبدی
 بدان را زید دست کوتاه کنم
 روان را سوی روشنی ره کنم

از همین دو بیت آخر خمیر مایهٔ موناارش شدن در شخصیت جمشید
 مشخص می شود و می خواهد «بدان را زید دست کوتاه کند»، یعنی برای
 محدودیت الیگارش ها خواب و خیال دیده است. جمشید با انتصاب خودش
 هم به سمت سلطنت و هم به سمت موبدی زمینهٔ استبدادش را نشان می دهد.

نخست آلت جنگ را دست بُرد
در نام جُستن به گردان سپرد
چو خفتان و چون تیغ و بر گستوان
همه کرد پیدا به روشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج
ببرد و از این چند بنهاد گنج
از این ابیات آشکار است که در خلال تحکیم قدرت و سرکوب
الیگارش ها و کوتاه کردن دست آن ها خود دست به چپاول زده و چندین
گنج جمع آوری می کند.
دگر پنجه اندیشه جامه کرد
که پوشند هنگام ننگ و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی قز
قصب کرد و پُرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رشتن و تافتن
به تار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته، شستن و دوختن
گرفتند از او یکسر آموختن
پس از تحکیم قدرت، دوره رونق اقتصادی است.

قول آقای سیرجانی: «سپس برای رفاه رعیت به اختراع و ترویج صنعت
نساجی می پردازد.» آقای سیرجانی از کجای ابیات بالا رفاه رعیت استخراج
می شود؟ شما باورتان می شود که دیبا و خز، و ابریشم و قصب ساخته دست
مردم را خود مردم بپوشند؟ مگر دختر بچه های مظلومی که فرش های
ابریشمی ظریف می بافند ز چشمانشان بر روی نقش فرش کور می شود روی
همان فرش ها می نشینند؟

چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
زمانه بدو شاد و او نیز شاد
زهر پیشه‌ای انجمن کرد مرد
بدین اندرون پنجه‌ی نیز خورد
بنیاد تفاوت طبقات مردم گذاشته شده و هر کس در چهار چوب
کاست خودش حق اظهار وجود می‌یابد و قول آقای سیرجانی هم صحیح
است.
گروهی که آثوریان خوانیش
به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه
معلوم شد که برای روحانیون یک واتیکان در سینه کوه فراهم دیده
است. از آنجا که خود را هم موبد و هم شهریار می‌داند به قول آقای
سیرجانی: «چاره‌نی جز این ندارد.» اما یک چیز را فراموش نکنیم که قشر
روحانی هم در هر دوره‌ی به سه گروه تقسیم می‌شود: گروه موناشر جویان
که معتقد به جدائی دین از سیاست هستند و مقرری خودشان را می‌خواهند و
کاری هم به کار سیاست در ظاهر ندارند و فقط هر وقت موناشر نیاز پیدا
کند برای او وسیله کسب مشروعیت می‌شوند. گروه دوم که جیره‌خوار
الیگارش‌ها هستند یک سیاست ریا کارانه و متذبذب را دنبال می‌کنند. اگر
موناشر و الیگارش‌ها سر در یک آخور داشته باشند آن‌ها هم مدافع جدائی
دین از سیاستند، اما اگر بین موناشر و الیگارش‌ها نزاع بوده و مابینشان
شکر آب باشد طبیعتاً مدافع دخالت دین در سیاست شده و در بین مردم بر
ضد موناشر آشوب و فتنه پیا می‌کنند. گروه سوم روحانیونی حق طلب و
شریف هستند که تا پای جان در کنار مردم ایستاده و معتقد به دخالت مکتب

اصیل و حق طلب در امور سیاست بوده‌اند. نفی بَلَدِ کَلِیةٔ روحانیون از طرف جمشید حماقت او را در امر سیاست نشان می‌دهد.
صفی بر دگر دست بنشانند

همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند
فروزندهٔ لشگر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی بهای

وز ایشان بود نام مردی به جای
گروه بعدی نظامیان و ارتش هستند که معلوم است در نظام موناشری تا
چه پایه از احترام و امکانات برخوردارند و در حقیقت بازوی عمل موناشری بر
ضد الیگارش‌ها و مردم هستند.
بسودی سه دیگر گره را شناس

کجا نیست از کس برایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند
به گاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان تن آزاده و خورده نوش
از آوای پیغمبار آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بدوی

بر آسوده از داور گفت و گوی
طبقهٔ بعدی خرده مالکان هستند که موناشری‌ها عموماً این طبقه را
تقویت می‌کنند و در بعضی موارد موناشری‌ها با تقسیم زمین الیگارش‌ها (البته
در یک جامعهٔ کشاورزی مثل عهد جمشید و ضحاک) این طبقه را تقویت
کرده و سعی می‌کنند از آن‌ها به نفع موناشری استفاده نمایند. در این ابیات،
فردوسی از این گروه و آزادگی‌شان تجلیل می‌کند:

چهارم که خوانند اهتوخشی

همان دست ورزان با سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود

روانشان همیشه پُر اندیشه بود

گروه چهارم اهتوخش ها هستند یعنی کارگران روزمزد و فاقد هرگونه

مکنت و مال و همیشه دلشان در اندیشه روزی فرداست و سرکش هم هستند

چون دیگر کاسه صبرشان لبریز شده است. آقای سیرجانی از تفسیر ابیات

فوق صرف نظر فرموده اند. به این ترتیب نظام طبقاتی جمشیدی قوام و دوام

می یابد:

از این هر یکی را یکی پایگاه

سزاوار بگزید و بنمود راه

که تا هر کس اندازه خویش را

ببینند و دانند کم و بیش را

در پناه این نظام طبقاتی و نظم جهنمی موافقین و مخالفین مشخصند.

طبیعتاً طبقه چهارم مردم که به نان شب محتاجند، مخالفند. روحانیون مردمی

در تبعید هم مخالفند، الیگارش ها و روحانیون طرفدار آن ها هم مخالفند. اما

به دلایلی دیگر، دست و پایشان برای ثروت اندوزی و چپاول مردم بسته است.

خاندان شاه خودش به اندازه کافی غارت می کند. نظامیان و خرده مالکین با

مونارش موافقت و جهاتش هم معلوم است و جبهه گیری فردوسی هم در این

میان به عنوان یک طرفدار مونارشی مشخص است:

بفرمود پس دیو ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گِل آمد چو بشناختند

سبک خشت را کالبد ساختند

به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد

به خشت از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخ‌های بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند

فردوسی به عنوان یک ناسیونالیست طرفدار موناشری در این اسطوره هرگاه از دیو و دیوان سخن می‌گوید (البته اگر از جانب خودش به عنوان راوی داستان و از موضع ارشاد سخن بگوید) یا منظورش الیگارش‌ها هستند یا همین مردم طبقه چهار سرکش یا بیگانه و دشمن یا هر کس دیگری که یار و یاور این‌ها باشد. اما اگر این کلمات را از زبان قهرمانان داستانش نقل کند طبیعتاً دشمنان این پرسوناژ صفت دیو اخذ می‌کنند.

در این جا مشخص است که آن طبقه چهار مزدور و بدبخت مشغول کاخ‌سازی برای جمشید هستند و اتفاقاً از آن دیوهائی هستند که معماری و مهندسی هم سرشان می‌شود. اگر بنخواهیم بگوئیم که حکیم بزرگ طوس لفظ سرکش را در مورد طبقه چهار مردم به ضرورت شعری آورده و از بار ارزشی این ابیات هم صرف نظر کنیم پس لاجرم این دیوان اسرای کشورهای بیگانه و یا بردگان بوده‌اند.

ابیات بعدی در رابطه بارونق اموراتصادی و جمع‌آوری گنج و مال و امور پزشکی و پیشرفت‌های علمی و ساختن طرق و شوارع است، در سیصدمین سال سلطنتش جشن‌های با شکوهی بپا داشته و ضیافت می‌دهد و سپس تاج و تخت و دربار را هرچه بیشتر رونق می‌بخشد. پس مشخص است که در قبال الیگارش‌ها تک‌خوری می‌کند و تک‌خوری البته شگون ندارد و مردم بینوا هم فشار و ظلم ناشی از کاخ‌سازی و تجملات دربار را به دوش می‌کشند:

چنین سال سیصد همی رفت کار

ندیدند مرگ اندر آن روزگار

جهان سر به سر گشته او را رهی

نشسته جهاندار بافرهی

سپس جمشید آخرین پله موناشری را با ادعای خدائی طی می کند. این جا شاید از ادعای خدائی منظور اوج کیش شخصیت باشد که آقای شاملو در مذمت آن می گوید: «اشاره من به بیماری کود کانه تر و اسف انگیزتر و بسیار خجلت آورتر کیش شخصیت است که اگر ما گرفتار آنیم، مائی که کلی هم ادعایان می شود. افاده ها طبق طبق و مثلاً خودمان را مسلح به چنان افکار و اندیشه های متعالی می دانیم...بله مستقیماً به هدف می زنم و کیش شخصیت را می گویم. همین بت پرستی شرم آور عصر جدید را می گویم که مبتلا به همه ماست، و شده نقطه افتراق و عامل پراکندگی مجموعه نئی از حسن نیت ها... بر خلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از عمق جهل و نادانی بیرون کشد، باردیگر به اعماق سیاهی و سفاقت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می شود. زیرا شخصیت پرستی لامحاله تعصب خشک مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال میکشد...»^۱

آنچه آقای شاملو در باره کیش شخصیت می گویند کاملاً صحیح است و بیشتر از این ها می طلبد که در مذمت آن سخن گفته شود، اما یک سؤال از آقای شاملو دارم. هنگامی که الیگارشی با موناشری درگیر شده و در نكوهش کیش شخصیت با مردم همصدائی می کند، آیا هردو از یک موضع سخن می گویند؟ مردم کیش شخصیت را مذمت می کنند، چون از ظلم و استبداد کیش شخصیت در رنجند. الیگارشی هم به کیش شخصیت بد و بیراه می گوید چون به او فرصت نمی دهد که مردم را غارت کند.

یکایک به تخت مهبی بنگرید

به گیتی جز از خویشتن کس ندید

منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشگر بخواند
چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
خور و خواب و آرامتان از من است
همان پوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم شاهی مراست
که گوید که جز من کسی پادشاست
همه موبدان سرفکنده نگون
چرا کس نیارست گفتن نه چون
خوب معلوم است دیگر، گرانمایگان، سالخورده مهان، و موبدان که از
ارکان الیگارش‌ی هستند چگونه مورد تحقیر جمشید قرار می‌گیرند. طرف
علاوه بر این که اجازهٔ چپاول مردم را نمی‌دهد و تمامش را خودش و
خاندانش می‌چابد، تازه بزرگان را خوار و تحقیر هم می‌کند.
چو این گفته شد فر یزدان از او
بگشت و جهان شد پر از گفتگو
جهان از او پر از گفت و گو می‌شود، الیگارش‌ها نقشهٔ سرنگونیش را
به گفتگو و مباحثه می‌گذارند. از این جا به بعد باید سراغ کسی رفت که
مونارش دیوانه را از سریر به زیر کشیده و زمینه را برای چپاول الیگارش‌ی
فراهم آورد و در عین حال وجیه‌المله هم باشد.

در حاشیه قلمرو جمشید در آن سوی اروند رود در دیار تازیان، مرد محتشمی به نام مرداس شیخ قبیله خویش است و اهل دین و دیانت. آدمی با خصوصیات حاتم طائی و گویا دامدار هم هست. این جناب مرداس پسری به نام ضحاک دارد که نام ایرانی اش بیوراسب^۱ است و از آن نوع آدمهائی است که شیر را با گاز از سینه مادر مکیده و از این جا به بعد قصه به قدرت رسیدن این نابکار است.

ابلیس در هیئت نصیحت گر به سراغ این جوان می آید:

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه

بیامد بسان یکی نیک خواه

دل مهتر از راه نیکى بُرد

جوان گوش گفتار او را سپرد

بدو گفت: «پیمانَت خواهم نخست

پس آنگه سخن بر گشایم درست»

جوان نیک دل گشت و فرمانش کرد

چنان چون بفرمود سوگند خورد

که «راز تو با کس نگویم زین

ز تو بشنوم هرچه گوئی سُخن»

این ابلیس کیست که پسر بد کُش را فریب می دهد؟ با چه وعده ئی او

را فریب می دهد و چرا از او می خواهد که قسم بخورد تا راز دل با او بگوید

و سپس ترتیب قتل پدر ضحاک را به دست او داده و او را در قلمرو خویش به

فرماندهی می رساند؟

به خون پدر گشت همدستان

زدانا شنیدستم این داستان

که: فرزند بد گر شود نره شیر
به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگر است
پژوهنده را راز با مادرست
در این جا فردوسی یکسره این فرد را از مشروعیت تهی می‌سازد و با
حرام‌زاده کردنش بهترین عنصر را برای کودتای الیگارش‌ی فراهم می‌آورد.
ابلیس از پدر کشی ضحاک قدردانی کرده، می‌گوید:
بدو گفت چون سوی من تافتی
ز گیتی همه کام دل یافتی
اگر همچنین نیز فرمان کنی
نپیچی ز گفتار و پیمان کنی
جهان سر به سر پادشاهی تراست
دد و مردم و مرغ و ماهی تراست
جناب سیرجانی، در تفسیر اسطوره هر کارا کتر و فردی باید جایگاه
ملموس و واقعی خود را بیابد. پس سروش و دیو و ابلیس هم باید نقش
حقیقی داشته باشند، و گرنه بخشی از اسطوره را تفسیر واقعی کردن و بخش
دیگر را تفسیر ناکرده باقی گذاشتن، از اسطوره، اسطوره تازه‌ئی ساختن است.
ابلیس در این جا نماینده الیگارش‌ی است که به ضحاک وعده فرمانروائی
می‌دهد و امکانات و شرایط لازمه را برایش تدارک می‌بیند. ابلیس نقش
سمبولیک آشپز ضحاک را به عهده می‌گیرد. آشپزخانه در این اسطوره،
دستگاه امنیتی و تبلیغی است که دو بازوی پر قدرت رژیم‌های فاشیستی را
تشکیل می‌دهند.
بدو گفت: «اگر شاه را در خورم
یکی نامور پاک خوالیگرم»

چو بشنید ضحاک بنواختش
ز بهر خورش جایگه ساختش
کلید خورش خانه پادشا
بدو داد دستور فرمانروا
قول آقای سیرجانی: «ابلیس اکنون خوانسالار و رئیس سفره خانه شاه
جوان است. با نقشه سنجیده‌ای به تهیه خورش‌های گوشتین می‌پردازد تا لب و
دندان جوان را با لذت کشتن و خوردن آشنا کند و مقدمات کشتارهای
بعدی را فراهم آورد.»
کاملاً صحیح است، ابلیس از هم اکنون دارد رموز سرکوب را به
ضحاک می‌آموزد. در واقع مانند ماکیاول رموز ریاکاری و دغل‌بازی را به
سزار بورژوا می‌آموزش می‌دهد. ضحاک از زحمات نماینده الیگارش‌های
ایران سپاسگزار شده و تقاضای او را برمی‌آورد. ببینیم تقاضا چیست؟
نماینده الیگارش‌ها می‌خواهد به نشانه مصافحه و معانقه که نهایت
دوستی و هم‌پیمانی است بر کتف‌های ضحاک بوسه بزند و ضحاک به پاس
خدمات مالی و تهیه بودجه و روبه‌راه کردن و برنامه‌ریزی برای سفره‌خانه این
اجازه را به او می‌دهد:
مرا دل سراسر پر از مهر توست
همه توشه جانم از چهر توست
یکی حاجتستم به پیروز شاه
و گرچه مرا نیست این پایگاه
که فرمان دهد از سر کتف اوی
ببوسم بمالم برو چشم و روی
چو ضحاک بشنید گفتار اوی
نهانی ندانست بازار اوی

ضحاک دژخیم هست، اما مانند هر کس که افتخار نوکری الیگارش‌ی را می‌یابد، ساده لوح هم هست. آن‌ها ایادی خود را خوب و دقیق انتخاب می‌کنند، پس ضحاک گفتار او را می‌شنود، اما از بازار نهانی او چیزی نمی‌فهمد و نمی‌داند که چه نقشه‌ئی برایش کشیده‌اند:

بدو گفت دادم من این کام تو

بلندی گیرَد زین مگر نام تو

بفرمود تا دیو چون جُفت او

همی بوسه داد از بر سُفت او

دو مار سیه از دو کتفش برُست

غمی گشت و از هر سوئی چاره جست

ابلیس روی ضحاک کار ایدئولوژیک و به اصطلاح طرف را مسئله‌دار

کرده و وسوسه قدرت را در جسم و جان‌ش کاشته است. ضحاک مارها را می‌برد تا از وسوسه قدرت برهد و قصد دارد که به همان نان و بوقلمون تیول پدرش و سواری و شکار و عشق و حال بسنده کند، اما بیهوده است:

چو شاخ درخت آن دو مار سیاه

بر آمد دگر باره از کتف شاه

درد قدرت طلبی بد دردی است و هیچ یک از اطباء و اهل تخصص آن

را مداوا نتوانند کرد، فقط قدرت است که می‌تواند قدرت را متوقف کند.

دوباره سر و کله ابلیس (نماینده الیگارش‌ی) پیدا می‌شود. این دفعه در لباس طبیب حاذق:

بسان پزشکی پس ابلیس تفت

به فرزانیگی نزد ضحاک رفت

بدو گفت: «کاین بودنی کار بود

بمان تا چه گردد، نباید درود

خورش ساز و آرامشان ده به خورد

نباید جز این چاره‌ای نیز کرد

بجز مغز مردم مده‌شان خورش

مگر خود بمیرند از این پرورش»

در این جا صحبت‌هایی در بارهٔ نقش سمبولیک این دو مار مطرح می‌شود و از چیزهایی از قبیل پاگون سرداران و واکسیل نظامیان، و تحت‌الحنک دستار و طاق شال رومی سخن می‌گویند همهٔ این علامت‌ها نشانهٔ قدرت است، اما دو مار کنایه از چیزهای خطرناک‌تری است. این دو مار باید مغز مردم را بخورند، چرا؟

نمایندهٔ الیگارش‌ها دارد شکل و سیستم حکومت فاشیستی آینده را پایه‌ریزی می‌کند، شیوه‌های گویلزی^۱ تبلیغات و مخ‌خوری و شستشوی مغزی و در یک کلام اصول نظری سیاست. مگر نه این که فاشیسم همه‌جا به پشتیبانی زورمندان و زرمندان و الیگارش‌ها روی کار می‌آید و برای تحمیل مردم بخصوص جوانان که خمیره‌ئی مستعد دارند از تبلیغات و مخ‌خوری به بهترین وجهی استفاده می‌کند و آن‌ها را با شعارهای بیهوده و پوچ و یاوه‌گونی‌های عظیم بسیج می‌کند و به صحنه می‌آورد؟ در واقع موسولینی، هیتلر، و فرانکو و غیره فرزندان خلف همین ضحاک خودمان هستند. ظاهر کارشان مردمی و انقلابی است، اما در باطن آب به آسیاب الیگارش‌ها می‌ریزند، ولی مردم و جوانانی که فریب نمی‌خورند «مار» دوم خدمتشان می‌رسد، یعنی شیوه و دستگاه مخ‌کوبی، ترور، شکنجه و قس علی‌هذا مگر هیملر^۲ نقش دیگری جز این داشت؟

همین جا باید به آقایان حصوری و شاملو عرض شود که هستهٔ حقیقت

۱. وزیر تبلیغات در حکومت فاشیسم هیتلری.

۲. رئیس دستگاه امنیتی آلمان نازی و فرماندهٔ اس‌اس.

در کلام شما شناختن امثال فریدون‌ها و اعوان و انصار آنهاست که سمبل مونا‌رشی هستند، اما در شناخت الیگارش‌ی و فاشیسم ناشی از آن پاک به راه خطا رفته‌اید علی حاتمی در مجموعه تلویزیونی هزارستان که از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد، قضیه و نقش الیگارش‌ی را دقیق تشخیص داده است و در حقیقت سر الیگارش بزرگ (هزارستان) همه کاره مملکت است و شاه (مونا‌رش) نوکر اوست و فقط کدخدائی حرمسرا را به عهده دارد: سر نره دیوان از این جست و جوی

چه جست و چه دید اندرین گفتگوی
مگر تا یکی چاره سازد نهان

که پردخته ماند ز مردم جهان
آقای سیرجانی در تفسیر این دو بیت می گوید: «آری ابلیس فتنه گر همه جدّ و جهدش را منحصر بدین کرده است که سطح زمین از مردم تهی گردد و این دقیقه لطیف را هم به خاطر داشته باشیم که «مردم» در زبان فردوسی غالباً معنائی بالاتر از آدمیزاد و بشر دارد، همچنان که «مردمی» در روزگار ما آن مایه فراوان نیست که صفت عام همه ابناء بشر باشد.»

دست مریزاد جناب سیرجانی! ایجاز اعجاز گونه در کلام سخن سرای راست گوی ایران زمین این جاست نه آن جا که شما می گوئید. الیگارش‌ی قیام مردم را بر ضدّ ظلم جمشیدی نزدیک می بیند و از آن بیم دارد که در این انقلاب طومار سرنوشت خاندان‌های حکومتگر در ایران در هم پیچد. پس پیش دستی می کند و طرح کودتائی را پی می ریزد تا به عنوان یک قیام قلابی به خورد مردم دهد. سر نره دیوان یعنی سر الیگارش یعنی بوذرجمهر لنیم، یعنی هزارستان، یعنی ابلیس در مفهوم مادّیش می خواهد نهانی چاره‌ئی بسازد که از چشم مردم جهان «پردخته ماند» یعنی پنهان بماند، لذا با

ضحاک وارد معامله شده و عهد و پیمان‌ها بسته شده است. ابیات بعدی بلافاصله پس از این دو بیت، حکایت از طغیان الیگارش‌ها در سراسر ایران دارد. یک قیام قلابی به پا می‌شود و مردم کودتای الیگارش‌ها را به جای قیام و انقلاب خودشان عوضی می‌گیرند. زیر کلمهٔ مردم، در عبارت «مردم جهان» کسرهٔ اضافه است و به ضرورت شعری حذف شده است. ابلیس چرا باید کاری کند که سطح زمین از مردم تهی شود؟ اگر سطح زمین از مردم تهی شود پس ابلیس چه کسی را فریب دهد و نیروی کار مفت و مجانی و گوشت دم‌توپ از کجا بیاورد؟

از آن پس برآمد زایران خروش

پدید آمد از هر سوئی جنگ و جوش

سپه گشت رخشنده روز سپید

گسستند پیوند با جمشید

برو تیره شد فرهٔ ایزدی

به کژی گرائید و نا بخردی

پدید آمد از هر سوئی خسروی

یک نامجوئی به هر پهلوی

سپه کرده و جنگ را ساخته

دل از مهر جمشید پرداخته

یکایک بیامد از ایران سپاه

سوی تازیان بر گرفتند راه

شنیدند کانجا یکی مهتر است

پر از هول شاه ازدها پیکر است

سواران ایران همه شاه جوی

نهادند یکسر به ضحاک روی

آقای سیرجانی می‌گوید: «درین مقوله که چرا سرانِ مُلک رو به ضحاک می‌آورند توضیح ضمنی فردوسی ریشه آور است و در جهانِ امروز نه چندان مایهٔ افتخار: بزرگانِ ایران چون می‌شنوند در سرزمین تازیان مهتر پر از هول اژدها پیکر است رو بدو می‌آورند تا این مظهر هراس و وحشت را بر جان و مال مردم مسلط کنند. خیلی دلم می‌خواست حتی در یکی از نسخه‌های کهن شاهنامه به جای «پراز هول شاه اژدها پیکر است» مصراعی بود از این قبیل که «پراز مهر شاهی هنر پرور است» تا پا بر فرق امانت ادبی و ضوابط نسخه‌شناسی می‌نهادم و این مصراع رسوا کننده را از دخالت‌های کاتبان معرفی می‌کردم. اما کجای کارها بر وفق آرزوی امثال بنده بوده است که اینجا باشد. می‌دانم قبول این مصراع به صورت حاضر یعنی تسلیم در مقابل این عقیده که اجداد بزرگوار ما ذاتاً آقاطلب بوده‌اند و دلدادۀ اربابی که از هیبتش مو بر اندام‌شان راست گردد.... اما خوشبختانه راه‌گریز و توجیهی باقی است که هواداران و طلبکاران ضحاک هولناکِ اژدها پیکر بزرگان و سرانِ مملکتند نه افرادِ رعیت. این شاه تراشان و بتگران حرفه‌ای... تودهٔ مردم در این انتخاب سهمی ندارند. اگر مدعی سر سختی پیدا شود و انگشت بر توجیه بنده نهد که (اگر ملت ایران در دعوت ضحاک سهمی نداشته‌اند چرا حکومتش را تحمل کردند؟) چاره‌ای ندارم جز توسّل به دو احتمال، یکی این که رعایای قلمرو جمشید وصف مرداسِ خدا ترس مهربان را شنیده‌اند و بدین گمان که فرزندش هم کسی چون پدر است... از هول حلیم عدالت در دیگ جوشان قساوت سرنگون می‌شوند.... احتمال دیگر دخالت دلسوزانهٔ همان ابلیس نابکاری است که به او... وعدهٔ شاهنشاهی روی زمین داده است.... باری هموطنانِ عزیز بنده و شما با طیب خاطر و با پای خود و صد البته با سلام و صلوات متداول آن روزگار به سراغ ضحاک تازی می‌روند و افسار خود را به دست قدرت او می‌سپارند.»

آقای سیرجانی، در اوج کیش شخصیت جمشید، البته مردم ناراضی هستند، اما کاره‌ئی نیستند. مخ‌خوری ضحاک از قبل شروع شده و نزاع ایدئولوژیک حیدری-نعمتی آغاز گردیده است، مردم به شبهه افتاده و جهت اصلی و صراط مستقیم خودشان را گم کرده‌اند، توطئه کودتا طرح‌ریزی شده و الیگارش‌ها از هر گوشه کشور دفعتاً واحداً قیام کردند، زیرا از پیش بر رهبری ضحاک توافق حاصل کرده‌اند. آقای سیرجانی، بزرگان ایران که از آنها نام برده‌اید «اجداد بزرگوار» بنده نیستند، امیدوارم مال شما هم نباشند. اصل قضیه این است که یک مشت الیگارش و خفاش و مکنده خون مردم زمینه را برای چپاول مناسب نمی‌بینند و از قیام و انقلاب واقعی مردم هم در هراسند و دنبال یک فاشیست، یک هیتلر، یک موسولینی، یک فرانکو می‌گردند که (پراز هول شاه‌اژدها پیکر) باشد. اصلاً اگر واژه باستانی اژدها را مترادف با واژه فرنگی فاشیست با تمام بار معنیش به طور کلی (و فارغ از دوره و نظام بخصوصی بگیریم) دقیقاً مسئله را روشن کرده‌ایم. این میانه حضرت‌عالی چرا پای کاتبان بی‌دفاع را به وسط می‌کشید و آرزو می‌کنید که کاش فردوسی جور دیگری این بیت را می‌گفت؟ برادر، فردوسی به کارش کاملاً وارد است. فاشیسم حکومت الیگارش‌های زراندوز و چپاولگر است که از دل مردم چماق می‌تراشند و بر فرق خود مردم می‌کوبند و تا مردم می‌آیند بفهمند از کجا کلک خورده‌اند در کویر فقر و مسلخ نکبت و فساد فرو رفته‌اند. در حکومت فاشیسم پیچ دیگ بخار انقلاب مردم باز می‌شود و نیرویشان با یک انقلاب قلابی به هدر می‌رود و الیگارش‌ها در این دوره بیش از هر دوران دیگری (حتی آن دوره که مونارش نوکر و جیره خور آن‌هاست) می‌برند و می‌خورند و می‌چاپند و ثروت‌های افسانه‌ئی به چنگ می‌آورند. بهتر است ظهور و سقوط فاشیسم در ایتالیا و آلمان، و اسپانیا و آمریکای لاتین و غیره را مطالعه بفرمائید. کودتا با توطئه همین به

قول شما بزرگان ایران زمینه چینی شده، پولش را تأمین کرده‌اند، ضحاک را باد کرده‌اند و میخ زیر دُمش گذاشته‌اند. اما با شما در مورد این که افراد رعیت دنبال ضحاک نمی‌روند موافقم. خیلی که گول خورده باشند وقتی آمد فقط برایش کف می‌زنند. الیگارش‌ها همواره از چشم مردم مخفی هستند، زرنگ‌تر از آنند که شهرت طلب باشند. اگر مردم آن‌ها را ببینند و از شکل زندگی افسانه‌نی‌شان با خبر باشند، از زندگی خودشان سیر می‌شوند. این‌ها فقط در مقاطع انتقال قدرت ظاهر می‌شوند، شخصیت‌های محترمی که وجه احترامشان معلوم نیست به خاطر چیست؟ نه دانشمندند، نه ادیب، نه صاحب تألیفات، این‌ها کوسه‌هائی هستند که فقط هنگام دریدن به سطح آب آمده و بعد از به دام انداختن طعمه (مردم) دوباره به عمق تاریکی فرو می‌روند. این که رعایای جمشید به خاطر شهرت مرداسِ خداترس، پسرش را به پادشاهی می‌پذیرند یکسر خطاست. فاشیست و دیکتاتور و دستگاه حکومتش فقط دستِ آشکار است. این‌ها نوکرِ دست پنهان که همان الیگارش‌ی سفاک و ددمنش باشد، هستند. مارها فقط به این خاطر روئیده‌اند که مردم مُخ از دست داده و فریب بخورند و نوکر الیگارش‌ها را همچون پیشوایی خردمند و مردم دوست بپذیرند. ابلیس هم به عالم لاهوت متعلق نیست، دقیقاً فردی ناسوتی است و از این الیگارش‌ها و تاجرهای مکاری است که علاوه بر کاسبی و چپاول، بین دولت‌ها و الیگارش‌ی بین‌المللی (پوشیده از چشم مردم) زد و بند کرده و نقش وزیر خارجه پس و پنهان را ایفا می‌کنند. خلاصه همان بزرگان کذائی:

به شاهی بر او آفرین خواندند

و را شاه ایران زمین خواندند

و طبیعی است که ضحاک با اعتماد کامل به پیروزی عزم حرکت

می‌کند:

زایران و از تازیان لشگری
 گزین کرد گردان هر کشوری
 سوی تخت جمشید بنهاد روی
 چو انگشتی کرد گیتی بر او
 چو جمشید را بخت شد کندرو
 به تنگ آوردش جهاندار نو
 برفت و بدو داد تخت و کلاه
 بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
 جمشید حریف را می شناسد و مقاومت را بی فایده می داند. الیگارش ها
 به رهبری ضحاک با یک سپاه مزدور تخت جمشید را محاصره کرده اند.
 جمشید این قدر عاقل هست که بفهمد با این ترکیب از مخالفان و با آن
 اعمال سفیهانه و ظالمانه خودش در قبال مردم و همچنین خود باختگی و
 شستشوی مغزی مردم که «مار» تبلیغات چی ضحاک براه انداخته، کارش
 تمام است و فقط احتمالاً در روزهای آخر سقوطش به خود می گوید: که
 کاش از جهل مردم تغذیه نمی کردم و با ظلم و استبداد جلوی اندیشه آزاد و
 رشد و تعالی این مردم را نگرفته بودم تا این رندان (الیگارش ها) از جهل
 مردم بر ضدّ خود سود نمی جستند:

برفت و بدو داد تخت و کلاه
 بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
 و اکنون زمین سیاره بی روادید است. هیچکس چنین ظالم شکست
 خورده‌ئی را نمی پذیرد و خاک هم قبولش نمی کند:
 چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
 یکایک ندادش سخن را درنگ

به ارّهش سراسر به دو نیم کرد

جهان را از او پاک بی بیم کرد

در این حال با آقای سیرجانی کاملاً موافقم، اگر جمشید در صحنه محاکمه و دادگاهی فرصت سخن می یافت ممکن بود شکل انتقال قدرت را و خیانت الیگارش ها را عیان سازد و در اذهان مردم نسبت به اصالت قیامشان شک و شبهه ایجاد نماید، لذا ضحاک به توصیه ابلیس شناخته شده در جا ارّه اش می کند. حال بشنوید نصایح حکیم بزرگ ایران زمین را:

شد آن تخت و شاهی و آن دستگاه

زمانه ربودش چو بیجاده کاه

از او بیش بر تخت شاهی که بود

بدان رنج بردن چه آمدش سود

چه باید همی زندگانی دراز

چو گیتی نخواهد گشادنت راز

یکایک چو گوئی که گسترد مهر

نخواهد نمودن به بد نیز چهر

یکی نغز بازی برون آورد

به دلیت انسدر از درد خون آورد

آقای شاملو در سخنرانش می گوید: «از شاهنامه به عنوان حماسه ملی

ایران نام می برند، حال آن که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست

همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه شاه متجلی می کند. خوب، اگر جز

این بود که از ابتدای تأسیس رادیو ایران هر روز صبح به ضرب دمبک

زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی کردند. آخر امروزه روز، فرّ شاهنشهی

چه صیغه نئی است و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی توانسته

نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟»

آقای شاملو این حقیقتی است که فردوسی جز موناشرسی نظام سیاسی مطلوب دیگری نمی شناخته است و در شاهنامه نسبت به موناشرسی جانبدارانه سخن می گوید. گوئی که حکیم بزرگ ایران از دموکراسی آتن و حتی دموکراسی نیم بند دوره اشکانیان بی خبر بوده است. اما اگر آقای شاملو هزار سال بعد از ما، هزاره شاعر گرانقدر ایرانی شاملو را، زیر آسمان صورتی رنگ کره مریخ جشن بگیرند و شاعر دیگری از آن دوره به شاملوی عزیز خدای نکرده اهانت نماید که وی الیگارشسی دژخیم تاریخ خودش را نمی شناخته چه حالی به انسان دست می دهد؟ حکیم بزرگ طوس الیگارشسی را می شناخته و مفاسدش را می دانسته و همه جا از آن ها به عنوان دیوان یاد کرده و بر ضدشان قلماً مبارزه کرده و حتی اگر همه این ها هم نمی بود می توانستیم این ایراد را به فردوسی بگیریم که چاه الیگارشسی را شناخته اما به چاله موناشرسی افتاده است، ولی به شاملو چه ایرادی بگیریم؟ بگوئیم از چاله موناشرسی به چاه الیگارشسی افتاده است؟ چنانکه گوید:

«در ایران اگر شما بر می داشتید کتاب یا مقاله، یا رساله‌ئی تألیف می کردید و در آن می نوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فرشاهنشهی ندارد، پس از توده مردم برخاسته است و این آدم به فلان و بهمان دلیل محدودیت های اجتماعی را برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده، پس حکومتش به خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده است و کاوه نامی بر او قیام کرده و یکی از تخم و ترکه جمشید را به جای او نشانده، پس در واقع آنچه به قیام کاوه تعبیر می شود کودتائی ضد انقلابی برای باز گرداندن اوضاع، به روال استثماری گذشته بوده است. اگر چوب به آستینش نمی کردند دست کم به ماحصل تبعات شما در این زمینه اجازه انتشار نمی دادند.»^۱

آقای شاملو، این درست که ضحاک فاقد فرّشاهنشهی است، اما مانند گنومات مغ و مزدک بامدادان از دلِ مردم هم بر نخاسته است. پسر یکی از شیوخ عرب است، ده هزار اسب دارد (بیوراسب). اصلاً مگر هیتلر، موسولینی، فرانکو و پینوشه و غیره و غیره از میان مردم بر نخاسته بودند؟ مگر این‌ها فرّشاهنشهی داشتند؟ جنابِ شاملو، آقا حصوری، جناب سیرجانی، استادان بزرگوار، نمی‌خواهم شمع جلوی خورشید بگذارم و به لقمان حکمت بیاموزم، اما از قضیه، از اصل قضیه خیلی پرت افتاده‌اید.

آقای شاملو، این که می‌فرمائید ضحاک دست به اصلاحات اجتماعی زده یکسره خطاست. ضحاک فقط زمینه را برای چپاول الیگارش‌ی فراهم می‌آورد. تداخل طبقات هم ظاهری و عَرَضی است، چون آریستوکراسی خاندان سلطنت وجود ندارد، مردم خیال می‌کنند که نظام طبقاتی بر داشته شده اما اگر به شکم گرسنه‌شان که قار و قور می‌کند توجه کنند و به خانواده بی سرپناه‌شان توجه کنند، آن وقت خواهند فهمید که در پسِ ظاهر تداخل طبقاتی، الیگارش‌های غارتگری پنهانند که در رأس هر صنف و تیول و استانی، جامعه را به بی‌رویه‌ترین شکلی می‌چاپند. در جامعه فاشیستی عرصه اقتصاد بی‌قانون و پر از هرج و مرج است، اما نظام تبلیغات و نهادهای امنیتی مانند دو مار سیاه به طور دقیق وظائفشان را انجام می‌دهند، مال و منال ارزش ظاهری ندارد، اما در پشت صحنه الیگارش‌ها هستند که حجم نقدینگی‌شان در دوره ضحاک به مراتب از دوره جمشید بالاتر می‌رود، چرا که نه؟ آخر در انقلاب دروغین سرمایه‌گذاری کرده‌اند. باید هم سودش را ببرند. جناب شاملو، آیا دو نوع حکومت بد وجود ندارد و ما ملزم هستیم که از هر دو رَجُل و یا نظام سیاسی که با یکدیگر در گیر می‌شوند یکی را مثبت و دیگری را منفی ارزشگذاری کنیم؟ این که خود به همان کیش شخصیت منجر می‌شود که خود شما در مذمت آن سخن بسیار گفته‌اید.

آقای حصوری می گوید: «احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع مردم، ماردوش و جادو از آب در آمده نباید ما را از دنبال کردن داستان جمشید باز دارد. می بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی را پیدا می کند و به تلاطم دوره ضحاک خاتمه می دهد و جامعه را به همان راهی می برد که جمشید می برده است.»^۱ آقای حصوری، ما داریم اسطوره ضحاک به روایت فردوسی را تفسیر می کنیم یا اسطوره دیگری خلق می کنیم؟ گویا این که اسطوره خلق کردن، مثل آثار باستانی ساختن است. این حفظ منافع مردم که به ضحاک اسناد می دهید، بر اساس چیست؟ اگر از مورخ و شاعر کهن دیگری غیر از فردوسی نقل می فرمائید، آن مطلب دیگری است؛ اگر از فردوسی نقل میفرمائید، ابیات مربوط به آن را معرفی کنید.

شده بر بدی دست دیوان دراز

آقای سیرجانی: «اکنون ضحاک مالک بلامنازع تخت و تاج شاهنشاهی ایران است و فرمانروای بی رقیب جان و مال مردمی که با پای خود به سراغش رفته اند. جلوس ضحاک بر تخت به سادگی صورت می گیرد... بدون بارعام و تاجگذاری.... سرزمین پر ناز و نعمتی که... غرور ابلهانه جمشید و بد سلیقگی سران قوم و نادانی مردم و بالاخره تمهید ابلیس نصیب ضحاک تازی کرده است.... تازی خونخوار نه برای... بزرگان کشور ارج و بهانی قائل است... و حق دارد، که تکیه گاهش نه تأیید مردم است و نه بیعت سران ملت.»

آقای سیرجانی، کدام مردم با پای خود به سراغ ضحاک رفتند؟ مگر این خود شما نیستید که در صفحه ۷۶ گزارش خودتان فرموده اید: «هواداران و طلب کاران ضحاک ازدها پیکر بزرگان و سران مملکتند نه افراد رعیت.»

و چرا مرقوم فرموده‌اید «که تکیه گاهش نه تأئید مردم است و نه بیعت سران ملت». تأئید مردم نیست، اما بیعت سران (الیگارش‌ها) هست به دنبالش افتادند، پول خرجش کردند، بودجه کودتایش را تدارک دیدند. پس چطور شد که دوباره پای مردم را به میان کشیدید؟ آیا داریم از هم اکنون برای بازگشت افتخار آمیز فریدون ایجاد مشروعیت می‌کنیم و قیام و کودتای سلطنتی آتی را انقلاب وانمود می‌کنیم؟

این بزرگان کشور (الیگارش‌ها) هستند که برای ضحاک ارزش و بهائی قائل نیستند، چون نوکر خودشان است. ضحاک کیست که برای بزرگان کشور «ارج و بهائی» قائل نباشد؟ جلوس ضحاک هم باید بدون هیچ مراسم شاهانه‌ئی باشد مگر الیگارشی مغز خود را از دست داده که این نوکر خانه‌زاد و این جلاد کمر بسته خود را به سادگی به یک موناارش تبدیل کند؟ هیتلر هم مانند ویلهلم تاجگذاری نکرد، موسولینی هم مانند امانوئل بر تخت نشست، فرانکو هم مثل کارلوس تاج بر سر نهاد. این حکومت از نوع دیگری و با خصوصیات دیگری است اگر نظری بر سیر اندیشه سیاسی در غرب^۱ بیفکنید آن‌جا به تفصیل از قول ارسطو و افلاطون موناارشی و الیگارشی شرح و تفسیر شده است و شرمنده از جسارت خویش هستم که بگویم نقصان اطلاعات آکادمیک سیاسی حضرت عالی و جناب شاملو این دو کژ راه را باز کرده است.

تناقضاتی از قبیل مردم او را آوردند، مردم او را نیاوردند، سران ملت او را آوردند، سران ملت او را نیاوردند، به این‌جا منجر می‌شود که اظهار می‌دارید «همه قدرت‌ش (ضحاک) منبعث از عنایت مرشد کهنه کار صاحب تدبیری است که با یک اشاره چشم خرد خلایق را می‌بندد و همه را با شور و

۱. سیر اندیشه سیاسی در غرب. دکتر حمید عنایت، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، بخش افلاطون و ارسطو.

شوقی تعجب انگیز هوادار جان نثار او می کند.» در مسیر جستجوی علت برای معضلات منطقی دائماً آچار فرانسه «ابلیس» را داخل کردن مقرون به صحت نیست:

چنین است کیهان ناپایدار
تو در وی بجز تخم نیکی مکار
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج
با به تخت نشستن ضحاک همه چیز باز گونه می شود:
نهان گشت کردار فرزنانگان
پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادوئی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز

به نیکی نبودی سخن جز به راز
بگیر و ببند آغاز می شود، چشمه هنر می خشکد، فرزنانگان و آزاد
اندیشان کنج عزلت می گیرند، دیوان (الیگارش ها) بر اقتصاد کشور مسلط
می شوند و به بدی و ناپاکی مردم را غارت می کنند؛ فریب و ریا نقد رایج
بازار می گردد؛ حق پرستی، و حق گوئی و قناعت، به بلاهت تشبیه می شود؛
زراندوزی و چپاول و خیانت، به زرنگی و درایت تعبیر می شود؛ اجامر و
اویاش بر مردم مسلط می شوند؛ هر نوع اصالتی دیگر نه از علم و تقوا، کار و
تولید بلکه صرفاً از مال و منال نشأت می گیرد. فساد و تباهی همه گیر
می شود و در رأس حکومت، خاندان های حکومتگر در اندک مدتی چنان
ثروت های افسانه ای می اندوزند که در دوره هیچ موناشرشی برایشان میسور
نبود. فردوسی در نهایت ایجاز در سه بیت، اوضاع آشفته فاشیسم دوره

ضحاکي را تصوير مي نمايد:

دو پا کيزه از خانه جمشيد

برون آوريدند لرزان چو بيد

که جمشيد را هر دو خواهر بدنند

سر بانوان را چو افسر بدنند

ز پوشيده رويان يکي شهرناز

دگر پا کدامن به نام ارنواز

به ايوان ضحاک بردندشان

بدان ازدها فش سپردندشان

بهروردشان از ره جادوئي

بياموختشان کژي و بدخوئي

ندانست خود جز بد آموختن

جز از کشتن و غارت و سوختن

آقای سیرجانی: «منظور... از اين دو خاتون حرمسرای جمشیدی

چيست؟ آيا درباريان فرومايه دلال محبت (شده اند)؟ يا روايت جنبه کنانی

دارد؟ نکند منظور از اين دو پا کيزه روي حرمسرائي، دو منبع قدرتي است

که طبعاً در اختيار فرمانروا قرار مي گيرد. سپاه و خزانه؟»

هر دو جنبه حضور عيني و سمبوليك اين دو خاتون (خواهران جمشيد)

در چنگ و بال ضحاک قابل تصور است اما بعيد است فردوسي خزانه و سپاه

و مخصوصاً سپاه را به دلارامي ظريف و لطيف و ناز تشبيه کند. من گمان

دارم حضور سمبوليك اين دو زيباروي کنايه از حضور فرهنگ و تمدن دوره

مونارشي است که گرچه در اختيار ديکتاتور فاشيست و حاميانش اليگارش ها

قرار مي گيرد، اما به بقاي پس و پنهان خویش چه به عنوان مظاهر مادی و

ابنيه و نهادهای دوره جمشیدی و چه به عنوان عادات و آداب و هنر و خلاصه

رسوبات ذهنی و فرهنگ دوره سلطنت ادامه می دهد. اما اگر حضور آن دو را در دربار ضحاک از جنبه عینی بررسی کنیم، باید بگوئیم با به قدرت رسیدن الیگارش‌های آن هم از نوع اژدهائی (فاشیستی) اش تنها اموال خاندان موناشر و چند تن آریستوکرات هوادار اوست که ضبط و مصادره می شود. اموال سایر الیگارش‌ها مصون می ماند و تازه خانواده موناشر هم قبل و بعد از نابودی او، آنقدر زرننگ هست که به ترفندی اموال و مکنتش را برهاند و در گوشه و کناری دور از دسترس و احتمالاً خارج از مرزهای قدرت الیگارش‌ها و فرد پیشوا به کسب و کار و توطئه و تبلیغ مشغول باشد، و تازه موناشری و الیگارش‌های از یک تخمه و تبارند و فقط گاهی یک خاندان می خواهد به ضرر دیگران خودش تنها یک‌ه تاز باشد و باز هم مع الواسطه رابطه فامیلی کارگشاست که خاندان شکست خورده را به مرکز قدرت پیوند می دهد و معلوم است که چه کسی دختر می دهد و چه کسی می گیرد. از این جا به بعد خاندان موناشر هم گرچه از مقام کبریائیش پائین می آید، اما از شأن خاندان‌های الیگارش پائین تر نمی آید؛ البته مغضوب است و تحت نظر، اما مال و منالش را حفظ می کند، و دیکتاتور ملعبه دست الیگارش‌ها هم به خاطر فامیلی با موناشر ترقی مقام می یابد. عدم مقاومت جمشید هم کینه‌ها را تخفیف می دهد و این دو بانو که چندان هم پاکدامن نیستند (چون کژی و بدخوئی را زود یاد می گیرند) و فوت و فن بدکاره‌های اشرافی و درباری را خوب آموخته‌اند، هم دیکتاتور را سرگرم می کنند و هم در مرکز اطلاعات دست اول برای خاندان موناشر قرار دارند و دوره آینده به جاسوسی می پردازند:

چنان بُد که هر شب دو مرد جوان

چه کهنتر، چه از تخمه پهلوان

خورشگر ببردی به ایوان اوی

همی ساختی راه درمان اوی

بگشتی و مغزش بهپرداختی

مر آن ازدها را خورش ساختی

ضحاک کماکان به شستشوی مغزی و مخ خوری جوانان ادامه می دهد و فریاد زنده باد ضحاک، هایل هیتلر، پاینده باد دوچه^۱ توسط جوانان کله پوک - واقعاً کله پوک چون کله هایشان از طریق دستگاه تبلیغاتی پیشوا قبلاً پوک شده - طنین انداز است. از آنجا که عاقبت کله پوک کردن، کله کوب کردن است، پس به ناچار آن ها که مخشان کار می کند و تحت تأثیر تبلیغات پوچ قرار نمی گیرند، باید از مُخ آزاد شوند. این جاست که پای دستگاه امنیتی به میان می آید. در کانون خانواده ها یا جوانان کله پوک شده اند و نقش جاسوس پیشوا را در خانواده و فامیل بازی می کنند و یا با مخالفت با رژیم ازدهافش سر از آشپزخانه ابلیس در آورده و کله کوب می شوند در چنین حال و فضائی فردوسی بحق می گوید: «به نیکی نبودی سخن جز به راز»

دو پاکیزه از کشور «گوهر» پادشا

دو مرد گرانمایه پارسا

یکی نامش ارمایل پاکدین

دگر نام گرمایل پیش بین

چنان بُد که بودند روزی به هم

سخن رفت هر گونه از بیش و کم

ز بیدادگر شاه و از لشگرش

وز آن رسم های نه اندر خورش

یکی گفت «مارا به خوالیگری
 بسباید بر شاه رفت، آوری»
 وز آن پس یکی چاره‌نی ساختن
 ز هر گونه اندیشه انداختن
 مگر زین دو تن را که ریزند خون
 یکی را توان آوریدن برون
 آقای سعیدی سیرجانی: «... اما با همه ستم‌های ضحاک‌کی... روح ایران
 هنوز زنده است... و مظهر این روح آزادگی و ستم ستیزی دو
 جوانمرد نژاده... آری این دو نجیب زاده ایرانی که به حکم پاکدینی
 کشتن جوانان بی گناه را روا نمی‌دارند... چاره را منحصر بدین
 می‌بینند که به عنوان خوانسالاری و خوالیگری... از هر دو قربانی
 روزانه یکی را نجات دهند، باشد که همین جوانان از کام آجل جسته
 انبوه گردند و قطره‌ها تبدیل به سیلی بنیان کن شود.»
 این دو جوانمرد نژاده، این دو نجیب زاده ایرانی کیستند؟ من در
 اسطوره ضحاک به دنبال شخصیتی همچون گئومات مغ و مزدک بامدادن
 گشتم، اما با کمال تأسف باید بگویم که چنین شخصیتی نیافتم. توده‌ها
 کاملاً بی‌شکل و فاقد سازمان هستند. عصر شبهه و اشتباه است، بشر عادت
 کرده است که در قبال هر ظلمی عدل ببیند و در برابر هر حقی نالحق، اما
 اگر کرکس و کفتاری بر روی لاشه گوسفند نیمه‌جانی با یکدیگر نزاع
 کنند، آیا گوسفند فریب خورده باید تصور کند یکی از آن‌ها حق و دیگری
 ناحق است؟ در عصر نزاع و درگیری الیگارش‌ی و موناشرشی مردم گیج
 می‌شوند و گول می‌خورند. در بسیاری از نسخ شاهنامه و از جمله دو نسخه
 مهم چاپ لیدن و چاپ کلکته در مصرع اول اشعار اخیر چنین آمده است:
 «دو پاکیزه از گوهر پادشا» و نه «دو پاکیزه از کشور پادشا». به نظر بنده

این دو، آریستوکرات و سلطنت طلبانی هستند که عرصه فاشیسم ضحاک و ظلم و حق کُشی موجود را، فرصت مغتنمی برای تبلیغ بر ضد الیگارشی قلمداد کرده و دست به اقدام می زنند. برای مبارزه با دو مار تبلیغی و امنیتی بر اساس تقسیم کار و تشکیلات به دو دستگاه و دو فرد نیاز هست و ارمایل و گرمایل در حقیقت دوایر ضد تبلیغی و ضد اطلاعاتی و امنیتی را سازمان می دهند. خوب، البته کار آشپزی را باید با آشپزی پاسخ گفت و کار تبلیغی را با کار تبلیغی و کار امنیتی را با کار امنیتی. این دو نژاده و نجیب زاده و از گوهر پادشا که پیش بین هم هستند و از شم آینده نگری خوبی هم برخوردارند سعی می کنند با کار تبلیغی روی جوانان به نفع نظام سلطنت مأموریت خویش را انجام دهند و جای چنین کاری هم همان سفره خانه یعنی مرکز تبلیغات ایدئولوژیک و دستگاه امنیتی است. این دو سعی دارند از هر دو تن یکی (یعنی ۵۰ درصد) افراد را از شر دستگاه تبلیغاتی و امنیتی ضحاک رهانیده و جذب نظام سلطنت کنند:

برفتند و خوالیگری ساختند

خورش خود بی اندازه بشناختند

خورش خانه پادشاه جهان

گرفت این دو بیدار خرم نهان

این آقایان در مرحله اول دوره پرو پاگانده و آریتاسیون را طی کرده و سپس با گذراندن دوره امنیتی و اطلاعاتی از طریق نفوذی که دارند وارد سازمان اطلاعات و امنیت ضحاک می شوند و سعی در جمع آوری نیرو می کنند:

چو آمد به هنگام خون ریختن

ز شیرین روان اندر آویختن

از آن روز بانان مردم کشان

گرفته دو مرد جوان را کشان



کتابخانه شخصی استاد

دمان پیش خوالیگران تاختند

ز بالا به روی اندر انداختند
کلمه «دمان» در بیت اخیر، در کتاب ضحاک ماردوش آقای سیرجانی^۱ «زنان» آمده است، و آقای سیرجانی هیچ تفسیری هم در مورد نقش این زنان نفرموده اند. آیا می خواهند نهانی جزع و قرع زنان و مادران را پشت میله ها تداعی کنند؟ به هر صورت این قضیه به سکوت برگزار شده است. به نظر بنده کلمه «دمان» به معنی توفنده و خشمگین که با شخصیت گزرمه های ضحاک و شیوه آوردن زندانیان، و هل دادن و پرت کردن آنها جلوی بازجو تناسب کامل دارد، مناسب تر است.

آقای سیرجانی در ادامه می گوید: «چه وظیفه دشواری است به قصد نجات ملت در دستگاه جبار ستم پیشه خدمت کردن، و جان به خطر افکندن و محکوم خلاق شدن.... شاید این سؤال به آزار خاطر بسیاری پردازد که این دو نجیب زاده یعنی ارمایل و گرمایل به چه استحقاقی... با دست خود جوانان وطن را به خاک و خون می کشند؟ گیرم به جای دو نفر یک نفر را بکشند، در هر حال قاتلند... پاسخش این است که در واپسین سال های قرن بیستم نمی توان در باره گذشته ای دور، دورانی اساطیری قضاوت کرد....»

آقای سیرجانی، جهان تغییر می کند، شیوه های زندگی دگرگون می شود، و طرق استثمار و چپاول هم دیگرگون می شود، اما ماهیت نظام های ضد مردمی همان بوده است که بود و به قول خودتان «حُقه جهل بدان مهر و نشان است که بود»، فقط مردم ماهیت امور را در نمی یابند (و یا حداقل علاج واقع را قبل از وقوع در نمی یابند) و ناچار همواره ستم می کشند و ظلم می بینند و از زندگی جز رنج بهره دیگری نمی برند. اگر فردوسی این دو نژاده و نجیب زاده را با صفات نیک می ستاید به دلیل آن است که جز

مونارشی رژیم خوب دیگری نمی شناخته و اهرم او برای مبارزه با بیگانگان و مهاجمان همین سیستم سلطنت مطلقه بوده است. اگر فردوسی به هزار سال پیش تعلق دارد و اسطوره ضحاک را آن گونه تفسیر نموده، الحمدلله شما که به قرن بیستم متعلق هستید و ملل راقیه دنیا را می شناسید و می دانید که در هر کشوری که توده مردم در حکومت سهم بیشتری دارند آن کشور پیشرفت بیشتری کرده است. شما چرا اسطوره را این گونه تفسیر می کنید؟

پس عجیب نیست که این دو نجیب زاده قاتل هم باشند و اتفاقاً از آن دو تن زندانی، آن یکی را می کشند که بر ضد الیگارشی شوریده اما فریب مونارشی را نیز نمی خورد و تا لحظه مرگ از حکومت مردم دفاع می کند.

اما آن یکی که اظهار ندامت می کند و از موضع به قول معروف آنتاگونیستی بر خورد نمی کند و حد اقل در ظاهر نشان می دهد که ممکن است در آینده با مونارشی همکاری کند توسط باز جویانی نظیر ارمایل و گرمایل رهانیده می شود، برایش تقاضای عفو می کنند، و یا اصلاً ثابت می کنند مُخَش به درد نمی خورد و به جای فسفر گرد آجر دارد و بالاخره حکم برائت و بخشودگی برایش می گیرند. با این دید اگر به اسطوره بنگریم دیگر نیازی به توجیهات آقای سیرجانی از قبیل پاراگراف زیر نمی افتد:

«خدا می داند - و شاید اهل درد هم بتوانند مجسم کنند - حالت زار این دو آزاده بزرگوار را در آن لحظه ای که ناچارند سر از تن بی گناهی جدا کنند، بدین نیت که بی گناهی دیگر را نجات بخشند»:

از آن دو یکی را بپرداختند

جز این چاره ای نیز شناختند
برون کرد مغز سر گوسفند
بیامیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت
 نگر تا بداری سر اندر نهفت
 نگر تا نباشی به آباد شهر
 ترا از جهان کوه و دشت است بهر
 بجای سرش زان سَرِبی بها
 خورش ساختند از پی اژدها
 از این گونه هر ماهیان سی جوان
 از ایشان همی یافتندی روان
 چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست
 بر آن سان که نشناختندی که کیست
 خورشگر بدیشان بزی چند و میش

سپردی و صحرا نهادیش پیش
 خوب، مسئله روشن است. وسیله مهاجرت دسته جمعی دویست تن را
 فراهم می آورند و لابد به اردوگاه‌های آموزشی اعزام می دارند برای روزهای
 قیام موناشری بر ضد الیگارش. اما این جوانان حبس کشیده و تا پای گیوتین
 رفته گرچه اظهار ندامت کرده و طلب عفو می نمایند، اما آنقدر هم بی مخ
 نیستند که آلت دست موناشری شوند، لذا در قیام آتی موناشری هیچ نقشی به
 عهده نگرفته و ملعبه این دو واقع نمی شوند. به همین خاطر فردوسی به عنوان
 یک طرفدار موناشری آن‌ها را به خدانشناسی متهم نموده و تقبیحشان می کند.
 کنون گُرد از آن تخمه دارد نژاد

کز آباد بر دل نیایدش یاد
 بود خان‌هاشان سراسر پلاس

ندارند در دل ز یزدان هراس
 این دویست نفر سرآمدان مردم طبقه چهار هستند که دست موناشری

و الیگارش را خوانده‌اند، اما چه سود که ضعیف و بی سازمان هستند و در مردم هم طبقه خود زمینه انقلاب را فراهم ندیده و لذا دخالتی نمی‌کنند.

پس آنسین ضحاک وارونه خوی

چنان بُد که چون می‌بدیش آرزوی

ز مردان جنگی یکی خواستی

بگشتی که با دیو برخاستی

قول آقای سیرجانی: «برای کشتن آزادگان و سران و سرداران چه

بهانه‌ای از این بهتر که هوای سرکشی دارند و به قصد مقاومت... و بر افکندن

نظام جاری به توطئه پرداخته‌اند.... مردان جنگی در این بیت فردوسی همان

مفهوم افراد مبارز را دارد....»

آقای سیرجانی این طور نیست، یکی از نظامیان با دیو نشست و

برخواست کرده، این دیو کیست؟، این دیو دشمن ضحاک است، و جز

مونارشی کس دیگری نیست، شبکه سلطنت طلبان دارد سازماندهی می‌کند.

دست کم بخشی از ارتش طرفدار مونارش است، و توطئه طرح ریزی مقدمات

قیام مونارشی را تدارک می‌کند، شهرناز و ارنواز در دربار حضور دارند،

ارمایل و گرمایل در دستگاه تبلیغی - امنیتی نفوذ کرده‌اند. الیگارش هم

گوش به زنگ است و افکار عمومی را زیر نظر دارد و اگر روزی روزگاری

قرار شود بین قیام مونارشی و انقلاب مردمی یکی را انتخاب کند، قطعاً از

روی ناچاری به قیام مونارشی تن در خواهد داد. تبدیل مونارشی به الیگارش

از طریق تهدید و ترغیب مقام اعلی حضرت مونارش، ممکن و شدنی است، اما

اگر قدرت دست مردم افتاد بازگشت ناپذیر می‌شود و یا حداقل سخت سر

خانه اول باز می‌گردد. اما فعلاً ضحاک وظیفه نوکری را بخوبی انجام می‌دهد

و الیگارش هم در کمال سببیت به چپاول مردم مشغول است، فقط یکی از

ارتشی‌ها لگد پرانی کرده که سرچایش نشانده شده است. پس برای الیگارش

جای نگرانی نیست، اما برای ضحاک چرا! جای نگرانی وجود دارد، می‌فهمد که در کشور شبکه‌هائی دست اندر کار توطئه هستند، به خاطر همین نسبت به تماس آن افسر ارتش با توطئه‌گران حساسیت نشان می‌دهد و او را می‌کشد:

کجا نامور دختری خوبروی

به پرده درون پاک، بی‌گفت و گوی

پرستنده کردیش در پیش خویش

نه رسم کنی بُد، نه آئین کیش

این‌جا فساد هیئت حاکمه الیگارش می‌شود، این‌ها نه آئین

کنی (پادشاهی) می‌دانند و نه دین و ایمان سرشان می‌شود، اگر خاندان

سلطنت آبرومندانه و اشرافی فساد می‌کند، تازه به دوران رسیده‌های فاشیست

از صغیر و کبیر نمی‌گذرند. دختر پاکدامن زیبایی نیست که دامنش را آلوده

نسازند. خلاصه دربار ضحاک این‌گونه وقیحانه ناموس دزدی و دختربازی

می‌کنند؛ دوره، دوره فساد و تباهی است.

چو از روزگارش چهل سال ماند

نگر تا به سر برش یزدان چه راند

در ایوان شاهی شبی دیر باز

به خواب اندرون بود با ارنواز

چنان دید کز کاخ شاهنشهان

سه جنگی پدید آمدی ناگهان

دو مهتر یکی کهتر اندر میان

به بالای سرو و به فرکیان

کمر بستن و رفتن شاهوار

به چنگ اندرون گرزّه گاو سار

دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزه گاورنگ
یکایک همین گرد کهتر به سال
ز سر تا به پایش کشیدی دوال
بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ
نهادی به گردن برش پالهننگ
همی تاختی تا دماوند کوه

کشان و دوان از پس اندر گروه
آقای سیرجانی گوید: «آیا خواب هولناک ضحاک تجسم وحشت او
از انتقام رعیت در عالم بیداری نیست؟ آیا این سه مرد انتقامجوی... قیافه
معصوم جوانان بی گناهی نیست که در واپسین لحظات زندگی زیر تیغ
جلادان نگاه نفرتی بر چهره پلید او افشانده اند؟»

نه! جناب سیرجانی این طور نیست. بدنه جامعه از غافله پرتند و به
بدبختی دنبال یک لقمه نان اند، و دچار شبهه اند و حق را از باطل
نتوانند شناخت. یک طرف انقلاب به ظاهر مردمی اما در حقیقت
الیگارشیک ضحاک است و طرف دیگر موناشرشی خاندان جمشید و
جوانان هم مشغول «هایل هیتلر» گفتن و رژه رفتن. ترس ضحاک از مردم
نیست بلکه از بزرگان است که توسط بازجویی از آن افسر ارتش توطئه گر، به
فعالیت هایشان پی برده است. و اما در مورد آن سه نفر: جوانان معصوم و
بی گناه که فریادشان ندارند و کمر بستن و رفتن شاهوار بلد نیستند. به این دو
بیت از صفحه ۱۲۳ کتاب خودتان که در مورد قیام فریدون است توجه
بفرمائید:

فریدون سبک ساز رفتن گرفت
سخن را ز هر کس نهفتن گرفت

برادر دو بودش دو فرخ همال

از او هر دو آزاده مهتر به سال
 آقای سیرجانی، ضحاک گوشی دستش هست. بوی توطئه شنیده اما
 از چند و چونش هنوز خبری ندارد. این هم از ظرائف داستان سرائی است که
 وقایع محقق الوقوع را به صورت خواب پیشگونی می کنند، و حکیم طوس به
 این صنعت ادبی و نقل داستان بخوبی آشنائی داشته است. فردوسی از هم
 اکنون برای عظمت دادن به قیام فریدون، از طریق ایجاد وحشت در ضحاک
 زمینه چینی می کند. در اسطوره دینی بنی اسرائیل هم در مورد موسی و فرعون
 چنین شده است.^۱ مسئله خواب را خیلی جدی نگیرید مأموران امنیتی،
 اطلاعات تازه‌نی به ضحاک داده‌اند و او فکرش مشغول و نگران است:

بپیچید ضحاک بیدادگر

بدریدش از هول گفنی جگر

یکی بانگ برزد بخواب اندرون

که لرزان شد آن خانه بی ستون

بجستند خورشید رویان زجای

از آن غلغل نامور کدخدای

چنین گفت ضحاک را ارنواز

که «شاهانگونی چه بودت به راز»؟

که خفته به آرام در خان خویش

بدینسان بترسیدی از جان خویش

«زمین هفت کشور به فرمان تست

دد و دیو و مردم نگهبان توست»

۱. اصولاً پیشگونی‌های پس از وقوع از پیش از تاریخ، به عنوان میراثی فرهنگی
 به دوره تاریخی رسیده است. ده‌ها از این گونه خواب‌ها و پیشگونیها آثار
 تاریخی ما را انباشته است. ع.ح.

به خورشید رویان سپهدار گفت

که «چونین شگفتی ببايد نهفت»

«که این داستان گر زمن بشنوید

شودتان دل از جان من نا امید»

آقای سیرجانی گوید: «اما ارنواز که از بیم جان همبستر ازدهای مردم
خوار است با شنیدن این سخن نشأت امیدی در دل افسرده اش می دود و بر
اصرار می افزاید.»

آقای سیرجانی این علیا مخدرات (صرف نظر از تفسیر فرهنگ و تمدن
دوره موناشرش در عصر الیگارشی) جاسوسه های خاندان موناشرش سابق اند و
بموقع هم اخبار و اطلاعات دست اول را انتقال می دهند. ادامه داستان هم این
قضیه را روشن می سازد، زیرا هرگاه مأموران ضحاک از محل اختفای فریدون
و دو برادرش آگاه می شوند و سر می رسند فقط جای را تر و بچه ها را مفقود
می یابند، همبستر شدن این دو بدکاره هم با ضحاک از بیم جان نبود بلکه
انجام مأموریت بود که البته هم فال بود هم تماشا:

به شاه جهان گفت پس ارنواز

که «بر ما ببايد گشادنت راز»

«توانیم کردن مگر چاره ای

که بی چاره ای نیست پتیاره ای»

سپهد گشاد آن نهان از نهفت

همه خواب یک یک بدیشان بگفت

ضحاک، ساده لوحی می کند و ماهرو حيله گری، و این هم نصیحت

ماهروی که به ظاهر هواخواه و همسر ضحاک است:

چنین گفت با نامور ماهروی

که «مگذار تن را ره چاره جوی»

«نگین زمانه سر تخت تست
جهان روشن از نامور بخت تست»
«تو داری جهان زیر انگشتی
دَد و مردم و دیو و مرغ و پری»
«ز هر کشوری گرد کُن مهتران
ز اختر شناسان و افسونگران»
«سخن سر به سر مهتران را بگوی
پژدهش کن و راستی باز جوی»
«نگه کن که هوش تو بر دست کیست
ز مردم شمار، از دیو و پریست»
«چو دانسته شد چاره ساز آن زمان

به خیره مترس از بد بد گمان»
ضحاک هیچ اطلاعی از چند و چون توطئه ندارد، و دختر به ضحاک
می گوید اختر شناسان و افسونگران (جاسوسان و مأموران اطلاعاتی) را
برگمارد تا پژوهش کنند توطئه از کدام جانب است و همچنین دختر
نصیحت می کند که مهتران (الیگارش های حافظ نظام) را دعوت کرده و از
خطراتی که رژیم را تهدید می کند آن ها را مطلع سازد.
همچنین دخترک به ضحاک توصیه می کند که مهتران را بخواند و از
آن ها تفحص و بازجویی کند، گونیا که می خواهد میان ضحاک و
الیگارش ها تفرقه بیندازد.

در ابیات بعدی ضحاک موبدان را می خواند و تعبیر خواب را طلب می کند،
و تهدید می نماید که گراصل قضیه را آفتابی نکنند آن ها را می کشد.
قبلاً عرض کردم که مسئله خواب را جدی نگیرید، این جزو ظرائف
قصه پردازی است که وقایع محقق الوقوع را به صورت خواب بیان می نمایند.

بالآخره اطلاعات رسیده جمع بندی شده و یکی از موبدان (مطلمین)
قضیه را رو می کند:

«بدو گفت: پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد»
«جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مهی را سزاوار بود»
«کشی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندر آرد سر بخت تو»
«کجا نام او آفریدون بود
زمین را سپهر همایون بود»
«هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد
نیامد گه پرسش و سرد باد»
«چنو زاید از مادر پُر هنر
بسان درختی شود بارور»
«به مردی رسد بر کشد سر به ماه
کمر جوید و تاج و تخت و کلاه»
«به بالا شود چون یکی سر و برز
به گردن بر آرد ز پولاد گرز»
«زند بر سرت گرزۀ گاو روی
ببندد و آرد از ایوان به کوی»
«بدو گفت ضحاک ناپاک دین
چرا بنددم؟ چیست از منش کین»
«دلاور بدو گفت «اگر بخردی
کسی بی بهانه نسازد بدی»

بر آید به دست تو هوش پدرش
از آن درد گردد پراز کینه سرش»
«یکی گاو برمایه خواهد بُدن
جهانجوی را دایه خواهد بُدن»
«تبه گردد آن هم به دست تو بر

بدین کین کشد گرز گاو سر»
ضحاک وقایع گذشته را بررسی و مرور می کند، کاربرد فعل مضارع فقط برای عظمت بخشیدن به فریدون از طریق نمایش وحشت در ضحاک است. همه اتفاقات فوق الذکر قبلاً به وقوع پیوسته، ضحاک اطلاعات واصله را دسته بندی کرده و نتیجه لازمه را می گیرد، اکنون برایش مبرهن است که توطئه مربوط به خاندان موناارش سابق است.

آقای سیرجانی می گوید: «گاو برمایه ای که هم بار می کشد و هم شیر می دهد مظهر مشخص برکات اهورائی، جز اقتصاد و بنیه مالی مملکت چه می تواند باشد....»

به نظر بنده گاو برمایه، لقب و یا نشان خطه خاصی از مملکت است که دور از دسترس ضحاک محل اختفا و اردوی سلطنت طلبان گردیده است و در آنجا تدارکات قیام بر ضد ضحاک صورت می گیرد. در این منطقه چراگاه های وسیع وجود دارد. بر خلاف الیگارش ها، که علاوه بر ملک و املاک و سود حاصله از آن به دلائی و واسطگی و صادرات و واردات و جمع کردن سکه و نزول خواری، و چاپیدن بی رویه مردم مشغولند این خطه از مملکت گاو برمایه است؛ یعنی مایه (شیر) گاو را آنجا بر می دارند که نشانه تولید است. فردوسی می خواهد بگوید که در اقتصاد ناسالم دوره ضحاک که مبتنی بر زد و بند و دلائی های عظیم الیگارش هاست دست کم استانی از کشور که خیلی تحت نفوذ ضحاک نیست اقتصادی سالم و مبتنی بر تولید

دارد:

آقای سیرجانی می گویند: «آنجا که پستی و رذالت مایه ترقی باشد، ملت هویت تاریخی خود را می بازد و ملت هویت باخته چون کودکی پدر کشته است که پیوند خود را با گذشته و افتخارات گذشته از دست داده است.... فریدونی است که سایه آبتین از سرش وا گرفته اند. در این صورت فریدون یک نفر نیست، فریدون یک ملت است.»

جناب سیرجانی به گونه‌نی جمله پردازی نموده اند که ملت و فریدون یکی شده است، یعنی پیروزی آتی و سلطنت فریدون به عنوان پیروزی ملت وانمود خواهد شد، در صورتی که چنین نیست: فریدون، فریدون است، و ملت هم، ملت.

در ادامه آقای سیرجانی می گویند: «و اما سئوالی دیگر، چرا فریدون یکی از جمله جوانان از مرگ جسته سر به کوه و هامون نهاده نیست. چرا این جوانان در صحنه‌های بعدی داستان ضحاک ظاهر نمی شوند و به یاری فریدون نمی آیند، چرا این دسته‌های دوستان نغری که با گاو و گوسفندشان از شهر و شهریان بریده و سر به کوه و بیابان نهاده اند، به هم نمی پیوندند و چون سیل بلا به سوی کاخ ضحاک سرازیر نمی شوند؟... آیا فراموشکاری خاصیت کوه و بیابان است؟... جواب این چراها را بر عهده ذهن کنجکاو شما دوستان جوانم می گذارم.»

آقای سیرجانی اگر این پاراگراف در کتابتان نبود، در حسن نیت شما شک می کردم. اما اکنون تقریباً مطمئن هستم که فقط اشتباه می کنید. این دسته‌های دوستان نغری از داخل مردم برخاسته اند. درست است که با ضحاک و نظام الیگارش مخالفند، اما موافق موناشری و سلطنت هم نشده اند، به دموکراسی و آراء و قدرت مردم معتقدند. که زمینه اش وجود ندارد. خطشان با فریدون یکی نیست که به او پیوندند، حبس کشیده اند، روشنفکرند، در

قیام موناشری هم حضور نخواهند یافت. لومپنیسم کاوه و همراهانش با گروه خونِ این‌ها جور نیست، می‌پرسید «چرا فریدون یکی از این جوانان نیست؟» نباید هم باشد، طرف شازده است، پول و پله دارد، هوا خواه دارد، دستگاه تبلیغاتی دارد، این بدبخت‌ها توی هفت آسمان یک ستاره هم ندارند، و تا آخر داستان هم هیچ دخالتی نمی‌کنند، فراموشکاری خاصیت کوه و بیابان نیست بلکه کوه و بیابان فرصت یاد و یادآوری است و حضرت عالی هم تفسیر سخت‌ترین قسمت داستان را بر عهده ذهن کنجکاو دوستان جوان گذاشته‌اید. اما جای امتنان و تشکر باقی است، زیرا این بار ما را به ابلیس حواله نفرمودید:

چو آمد دل تا جور باز جای

به تخت کیان‌اندر آورد پای

نشان فریدون به گرد جهان

همی باز جست آشکار و نهان

نه آرام بودش نه خواب و نه خورد

شده روز روشن بر او لاژورد

آقای سیرجانی گویند: «اکنون بهانه تازه‌ای به دست جبار تازی افتاده

است برای آزار و تفتیش خانه‌های رعایا و فرعون از بیم ظهور موسی نوزادان

بنی اسرائیل را قتل عام می‌کند و شکم زنان آبستن را سفره سگان.»

آقای سیرجانی، بی‌خود شلوغ نفرمائید. ضحاک هوشمند نیست، اما

آنقدرها هم ابله نیست، می‌داند طرف شازده است. و صد البته هم می‌داند

کجا دنبالش بگردد. پای موسی کلیم... را هم لطفاً به میان نکشید. او از

میان مردم برخاسته بود. این چه قیاس مع الفارق! است می‌فرمائید؟ فرعون

اگر دنبال موسی (ع) میان مردم می‌گشت، به این دلیل بود که بشارت قیام او

از متن مردم داده شده بود. فردوسی طرفدار موناشر عادل و نیک هست (که

طلوع فریدون و غروب ضحاک - ۹۱

البته هم به ندرت پیدا می‌شود) اما او راوی درستکاری است و باید به عظمت و دقت نظرش درود فرستاد، اگر ضحاک با مردم چنین کرده بود حتماً فردوسی روایت می‌کرد.

آقای سیرجانی در ادامه گویند: «فردوسی با ایجاز اعجاز گونه خود حال تباه فرمانروای مردم فریب را در بیتی می‌گنجاند و می‌گذرد، بدین آرزو که خوانندگان اشعار و گیرندگان پیامش بسادگی از آن نگذرند و روزگار لبریز از وحشت خود کامه‌ای را در نظر مجسم کنند که با جادوی فریب بر مملکتی مسلط شده است و با خونریزی بی‌دریغ ملتی را به سکوت و اختناق کشیده... و در عین حال نمی‌تواند کشتن و بیداد را متوقف کند.»

آقای سیرجانی این ترکیب ایجاز اعجاز گونه را برای چه آورده‌اید؟ این که ضحاک جانی است، قبول؛ این که دستگاه امنیتی پست از کله مردم بینوا کنده است، هم قبول؛ این که دستگاه تبلیغی مخ مردم را کار گرفته و فرصت اندیشه آزاد هم نمی‌دهد، قبول. اما ضحاک فقط دنبال فریدون می‌گردد و به مردم در این رابطه کاری ندارد و اتفاقاً با بروز خطر موناشری تحبیب قلوب مردم را از این لحظه به بعد در دستور کار قرار می‌دهد. موناشری یا الیگارشی هر کدام که در خطر قرار می‌گیرند تازه یاد مردم می‌افتند. گوشت دم توپ می‌خواهند. آقای سیرجانی ایجاز اعجاز گونه را آورده‌اید که بگوئید شکم زنان حامله سفره شده اما فردوسی غمض عین و کظم غیض نموده و شما هم لابد تصور این جنایات وحشتناک را که مستتر در این ایجاز است بر عهده ذهن کنجکاو دوستان جوان می‌گذراید.

طلوع فریدون و غروب ضحاک

فردوسی به سیاق داستان پردازان و رمان نویسان بزرگ فصل مربوط به اردوی ضحاک را به پایان برده و فصل مربوط به اردوی فریدون را آغاز

می کند. فقط در فصل قبل (به کمک خواب دیدن ضحاک) از نظر زمانی و تاریخی کمی جلوتر آمده و در این فصل کمی به عقب بر می گردد و چون حال و فضای این دو فصل بکلی متفاوت است، غروب ضحاک و طلوع فریدون مانند دو دایره می شود که در کمان کوچکی متقاطع هستند، و کیست که نداند که غروب و طلوع، لوستر داخل منزل نیست که با یک کلید و در یک لحظه روشن و یا خاموش شود. فلق و شفق لحظاتی هستند که نه شب است و نه روز. اتفاقاً این روش، سخن سرائی و داستان نویسی، دلپذیر و زیبا بوده و هم اکنون هم مانند گذشته کاربرد فراوان دارد.^۱

خجسته فریدون ز مادر بیزاد

جهان را یکی دیگر آمد نهاد

ببالید بر سان سرو سهی

همی تافت زو فر شاهنشهی

جهانجوی با فر جمشید بود

به کردار تابنده خورشید بود

جهان را چو باران به بایستگی

روان را چو دانش به شایستگی

قول آقای سیرجانی: «مقارن زادن فریدون، یعنی مظهر انتقام ملت،

گاو برمایه نیز قدم به عرصه هستی می نهد، گاو طاووس کردار سراسر نقش و

نگاری، چون فرهنگ ملتی کهنسال... گاوی که مقدر است پستان برکت

خیزش مایه لحيات و نشاط فریدون باشد و فریدون ها.»

آقای سیرجانی اگر زادن فریدون و گاو برمایه مقارن است، چرا در

بیت بعدی فردوسی می گوید:

۱. فی المثل کتاب بار هستی، نوشته میلان کوندرا، ترجمه پرویز همایون پور، چاپ سوم، زمستان ۱۳۶۸، نشر گفتار، از این شیوه به کرات استفاده کرده است.

به سر برهمی گشت گردان سپهر

شده رام با آفریدون به مهر

آیا کلمه همی، نشانه استمرار و طول زمان نیست، اگر نیست پس

چیست؟ گاو برمایه مقارن زادن فریدون قدم به عرصه هستی نمی گذارد بلکه

گاو برمایه وجود داشته فقط از مادر جدا می شود:

همان گاو کیش نام برمایه بود

ز گاوان ورا برترین پایه بود

ز مادر جدا شد چو طاووس نر

به هر موی بر تازه رنگی دگر

گاو برمایه استانی زرخیز از استان های کشور است^۱ که از دیگر

استان های کشور اقلیم و آب و هوای بهتری دارد (ز گاوان ورا برترین پایه

بود). این استان یا ناحیه مدتی پس از تولد فریدون (به سر برهمی گشت

گردان سپهر) از مام میهن جدا شده (ز مادر جدا شد چو طاووس نر) و به

عنوان کانون سلطنت طلبان تشکّل می یابد:

شده انجمن بر سرش بخردان

ستاره شناسان و هم موبدان

که کس در جهان گاو چونان ندید

نه از پیرسر کاردانان شنید

سلطنت طلبان (بخردان) راه این استان را در پیش گرفته و ستاره

شناسان (مأموران اطلاعاتی) و موبدان (روحانیون طرفدار موناشر) در این

استان تجمّع کرده و اردوی تدارکاتی و آموزشی و تبلیغی جهت قیام آتی راه

می اندازند. گاو برمایه اسم رمزی است که سلطنت طلبان به این ناحیه از

۱. در فرهنگ هند و ایرانی از جمله معانی گاو «زمین» است که به کرات در ودا و به ندرت در اوستا به کار رفته است.

کشور داده‌اند که بیراه هم نیست، چون در این استان دامداری و کشاورزی و در یک کلام تولید رواج بیشتری دارد، بر خلاف استان‌های دیگر که توسط الیگارش‌ها به مراکز دلائی و واسطگی‌های بزرگ و گوش‌بری از مردم تبدیل شده است. این استان زرخیز (رنگارنگ) قاعدتاً می‌بایست یکی از استان‌های شمالی ایران باشد، دیلمان یا طبرستان، استان‌هایی که جهانگشایان عرب را در کوهپایه‌هایش متوقف کرد. آقای دکتر صادق کیا^۱ معتقد است که این استان در شمال هند بوده که اگر چنین باشد به نظر بنده گاو برمایه همان دره زیبای کشمیر است.

قول آقای سیرجانی: «... ضحاک هراسان... گرم چاره‌جویی تا چگونه با قضای الهی پنجه در افکند... و مأموران درخیم خویش در هر کوی و برزی به جستجوی فریدون و گاو برمایه.»

آقای سیرجانی کودتای سلطنت طلبان از کی قضای الهی شده است؟ آنچه مربوط به پیروزی ضحاک است، فتنه ابلیسی؛ و آنچه مربوط به پیروزی فریدون، قضای الهی، گزیده‌های ضحاک در هر کوی و برزن به دنبال فریدون نیستند و گاو برمایه هم در کوی و برزن جای نمی‌گیرد. این گونه پیوند زدن فریدون به مردم کوی و برزن شعبده‌زیبانی است که مصادره به مطلوب می‌کند. اما اگر خیلی مُصر هستند که گاو برمایه یک گاو خاص و اسطوره‌نی و سمبول فرهنگ ملتی کهنسال (البته سمبول فرهنگ دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی) است، آن وقت ناچاریم با استعانت از قرآن مجید تکلیف این گوساله سامری را روشن کنیم.^۲

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُ نَاهُزًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

۱. مازندران در شاهنامه، دکتر صادق کیا.

۲. قرآن مجید، سوره بقره، آیات ۶۷-۶۳.

« به یاد آرید آنگاه که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما امر می کند که گاو را ذبح کنید: گفتند: آیا ما را به بازی گرفته ای موسی گفت: پناه به خدا می برم که از نادانان باشم.»

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضَ وَلَا بِكْرٌ عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ فَاَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ.

« گفتند: پرورد گارت را برای خاطر ما بخوان تا بیان کند برای ما که این گاو چیست؟ گفت: خداوند می گوید: آن گاو نه پیر کار کشته است و نه بکر به کار نیامده. بین این دو باشد پس آنچه به شما امر شده بی درنگ به جای آورید.»

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ.

« گفتند برای خاطر ما از پرورد گارت بخواه تا آشکار کند برای ما که رنگ آن گاو چگونه است. گفت: می گوید: آن گاویست زرد پر رنگ (طلائی) که رنگش بینندگان را شادان می کند. ^۱ اما گاو برمایه ناحیه‌ئی از کشور است. دلیلش هم این سه بیت، که بیت آخر را آقای سیرجانی به گونه دیگری مطرح نموده‌اند:

خبر شد به ضحاک بد روزگار

از آن گاو پُرمایه در مرغزار

بیامد بدان کینه چون پیل مست

مر آن گاو پُرمایه را کرد پست

همه هر چه دید اندر او چار پای

بیفکند و زیشان بپرداخت جای

۱. ترجمه از: پرتوی از قرآن، آیه ۱... سید محمود طالقانی، جلد اول، صص ۱۸۸ و ۱۸۹.

آخر این چگونه گاوی است که داخل او چهار پایان بسیاری زندگی می‌کنند؟

زمین کرد ضحاک پر گفتگو

به گرد جهان در همین جستجو
ملاحظه فرمائید، ضحاک به گرد جهان دنبال گاو پُر مایه یا بر مایه می‌گردد. او بخوبی تشخیص داده که بایستی بُن فتنه یعنی اردوگاه سلطنت طلبان را نابود کند، پس بی دلیل گزمه‌هایش را توی کوچه و برزن سرگردان نمی‌کند. بیت فوق هم از جانب آقای سیرجانی به طاق نسیان سپرده شده است: فریدون که بودش پدر آبتین

شده تنگ بر آبتین بر زمین

گریزان و از خویشتن گشته سیر

بر آویخت ناگاه در دام شیر

از آن روز با نان ناپاک مرد

تنی چند روزی بدو باز خورد

گرفتند و بردند بسته چو یوز

بر او بر سر آورد ضحاک روز

آبتین تاب تحمل ندارد. زمان شناس نیست، نمی‌تواند تا منفور شدن کامل و فاقد مشروعیت شدن تام ضحاک در مقابل مردم و رعیت صبر کند. زمان می‌خواهد تا مردم فریب و ریای حکومت الیگارش و فاشیسم ناشی از آن را بشناسند. آنچه را فرزنانگان با مغزشان از آغاز می‌فهمند توده مردم باید از طریق شکم گرسنه‌شان تجربه کرده و خیلی دیر درک کنند، زمانی که فقر و یأس و نکبت و فساد هستی‌شان را تباه کرده است. این سمبل مغز، و شکم، را هم انصافاً فردوسی قشنگ ساخته، ضحاک مگر چه می‌خواهد؟ الیگارش مگر چه طلب می‌کند؟ مغز فرزنانگان و منورالفکران را و شکم

گرسنه توده‌ها را. مسئولیت در چنین رژیمی به کدام سازمان و دستگاه باید واگذار شود؟ طبیعی است، آشپزخانه. کدام آشپزخانه؟ سازمان امنیت مغز کوب و دستگاه تبلیغات مغزخوار که به جای نان حرف و وعده به خورد مردم می‌دهد، لذا آبتین در مبارزه تعجیل نشان داده به دست افراد ضحاک در یک نبرد بی‌حاصل و محدود جان می‌بازد:

خردمند مام فریدون چو دید

که بر جفت او بر چنان بد رسید

فرانک بُدش نام و فرخنده بود

به مهر فریدون دل آکنده بود

دوان داغ دل خسته روزگار

همی رفت پویان بدان مرغزار

کجا نامور گاو برمایه بود

که نابسته بر تنش پیرایه بود

قول آقای سیرجانی: «دژخیمان تازی کوشیدند با کشتن آبتین پیوند

فریدون را از گذشته‌اش بگسلند و او را در این جهان پر آشوب بدون هویت

رها کنند، شبیه ملتی که سلطه جویان... گرم کوبیدن هویت اویند و نفی

تاریخ گذشته‌اش، و انکار حرمت اجدادش.»

آقای سیرجانی این قدر فریدون و اجدادش را مشابه ملت و تاریخش

قلمداد نفرمائید. ملکه مادر و فرزندش بی کس و کار نیستند، فرانک خاتون

درسش را روان است. صاف و سر راست به اتفاق بچه می‌رود مرغزار. کدام

مرغزار؟ ناحیه خودمختار و میعادگاه سلطنت طلبان که اسم رمزش «گاو

برمایه» است: دیلمان و طبرستان.

به پیش نگهبان آن مرغزار

خروشید و بارید خون بر کنار

بدو گفت «کین کودک شیرخوار
 زمن روزگاری به زنهاردار»
 «پدر وارث از مادر اندر پذیر
 وزین گاو نغزش بهرور به شیر»
 «وگر پاره خواهی روانم تراست
 گروگان کنم جان بدان کت هواست»
 قول آقای سیرجانی: «زنی بی پشت و پناه، با فرزندی نوزاد و دشمن
 قهار بی امانی چون ضحاک... چه کند»
 در اینجا هم آقای سیرجانی شرح مبسوطی از در بدری های این مادر
 و پسر می دهد و موسی کلیم... و مادرش و هاجر و اسماعیل را در اذهان
 تداعی می کند، اما داستان فردوسی این قدر پر سوز و گداز نیست.
 فرانک پس از رسیدن به استان شورشی (گاو برمایه) یکسر به مقر
 فرماندهی و نزد شخص فرمانده نیروهای شورشی (نگهبان آن مرغزار) که البته
 آریستوکرات و سلطنت طلب خوشنامی هم هست رفته و بلافاصله مذاکره بر
 اساس پیش نویس و مکاتبات قبلی آغاز می شود، و سپس پسر را تحویل
 فرمانده داده و از او می خواهد که از آن «گاو نغز» پروارش کند، یعنی در
 اردوگاه سلطنت طلبان به او آموزش کافی از قبیل آداب ریاست و کیاست و
 زبان خارجه و سواری و تنیس و گلف بدهد. اگر زبان اسطوره را درک
 نکنیم، و استاد و دایه فردی را گاو (حتی در سطح گاو برمایه) تلقی کنیم،
 نمی توانیم متوقع باشیم که شاگرد به از استاد شود. فریدون در آینده نشان
 خواهد داد که در مدارس خوبی و تحت تعلیم استادان ورزیده نی قرار گرفته
 است. در بیت آخر هم فرانک خانم با تجدید آرایش و کمی عشو و ناز و
 غمزه و احتمالاً یکی دو قطره اشک در گوشه چشم (البته با مواظبت آن که
 پائین نریزد و آرایشش را خراب نکند) فرمانده سلطنت طلبان را تست کرده،

می گوید: در عوض خدمات شما هر چه بخواهید در خدمتم. الله اعلم، اما مثلی قدیمی هست که می گوید فسق و فجور اغنیا و گرسنگی فقرا هر دو بی سر و صداست:

پرستنده بیشه و گاو نغز

چنین داد پاسخ بدان پاک مغز

که چون بنده بر پیش فرزند تو

بسببشم پذیرنده پند تو

سه سالش پدر وار از آن گاو شیر

همی داد هشیار زنهار گیر

قول آقای سیرجانی: «مرزبان جوانمرد فرزند فرانک را می پذیرد... و

از گاو برمایه مظهر تمدن و فرهنگ ایرانی شیرش می دهد.»

این سلطنت طلب، فرزند فرانک را می پذیرد و از گاو برمایه پایگاه

ترویج فرهنگ و تمدن اشرافیت و موناشرشی شیرش می دهد و فریدون چنان

عاشق فرهنگ و تمدن اشرافیت و سلطنت طلبی می شود که به محض به قدرت

رسیدن شهرناز و ارنواز را که مظهر تمدن و فرهنگ اشرافی هستند در آغوش

کشیده و بسیار عزیز و گرامی می دارد، هر چند که سال ها سر به بالین

ضحاک گذاشته و به او خدمت کرده اند:

نشد سیر ضحاک از آن جستجوی

شد از گاو، گیتی پر از گفتگوی

قول آقای سیرجانی: «ضحاک می داند که گاو برمایه در کار

پروراندن نوزادی است که به حکومت فریب و فساد او پایان خواهد داد. در

عین سرکوبی مخالفان و ریختن خون آزادگان، قسمت اعظم نیرویش را برای

یافتن گاو برمایه بسیج کرده است، دژخیمان حکومت از وجود گاو در

روستائی دور دست خبر می گیرند... میل جلادان به سوی روستا سرازیر

می گردد، اما فرشته‌ای که نگهبان فره ایزدی است... دلِ نگران مادر مهربان را منقلب می کند.»

آقای سیرجانی، قبلاً عرض کردم ضحاک می داند کجا باید دنبالش
گاو برمایه و فریدون بگردد. آیا ترکیب «درعین ریختن خون آزادگان» را
برای این مطرح می فرمائید که گزیده‌های ضحاک کماکان مشغول ریختن خون
مردم و سفره کردن شکم زنان آبستن در کوی و برزن هستند؟ نه، او تمام
نیرویش را روی یافتن پایگاه داخلی سلطنت طلبان و فریدون (مونارش آینده)
متمرکز کرده است و با کمک دستگاه جاسوسیش این پایگاه را می یابد، اما
نه در یک روستا، روستا که به سیل جلادان نیازمند نیست بلکه در ناحیه‌ی
وسیع و حتی یک استان از کشور. و فرشته نگهبان فره ایزدی هم به ملکه مادر
خبر لورفتن پایگاه را نمی رساند بلکه جاسوسان مونارشی در داخل الیگارش
از قبیل شهرناز و ارنواز و ارمایل و گرمایل خبر را به او می رسانند:

دوان مادر آمد سوی مرغزار

چنین گفت با مرد زنه‌دار

که «اندیشه‌ای در دلم ایزدی

فراز آمد است از ره بخردی»

«همی کرد باید کز آن چاره نیست

که فرزند و شیرین روانم یکیست»

«ببرم پی از خاک جا دوستان

شوم با پسر سوی هندوستان»

«شوم ناپدید از میان گروه

ببرم خویرخ را به البرز کوه»

چو گفت این سخن خویرخ را ببرد

زیس داغ او خون دل می سترد

ملکه مادر شازده را قبل از رسیدن گزیده های ضحاک از مهلکه در می برد.

بیاورد فرزند را چون نوند
چو غم ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین
منم سوگواری از ایران زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من
همی بود خواهد سرانجمن
ببرد سرو تاج ضحاک را
سپارد کمر بند او خاک را
تورا بود باید نگهبان او
پدروار لرزنده بر جان او
پذیرفت فرزند او نیک مرد

نیاورد هرگز بدو باد سرد
قول آقای سیرجانی: «مرد خدا، زاهد وارسته ای که شهر و شهریان را
به ستم ضحاک وانهاده است و رخت عزلت به غاری در سینه کوهسار کشیده،
فرزند آبتین را در پناه حمایت و رعایت خود می گیرد.»

آقای سیرجانی، اگر یادتان باشد، جمشید از روی حماقت و
از روی اوج کیش شخصیت، خود را هم موبد می دانست و هم سلطان، و
لذا روحانیون را به یک واتیکان در دامنه کوه تبعید کرد، و حتی پاس روحانیون
طرفدار موناشری و سلطنت را که طبیعتاً معتقد به جدائی دین از سیاست هستند
نیز نگه نداشت و یکی از ارکان مشروعیت خودش را به دست خودش از بین

بُرد. به منظور یادآوری، ابیات مربوط به این قضیه را دوباره ذکر می‌کنم:

گروهی که آثوریان خوانیش

به رسم پرستندگان دانیش

جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه

اما ضحاک و سیستم ضحاک‌کی یکی از ارکان قدرت و مشروعیتش

روحانیون طرفدار الیگارشی هستند که در دوره ضحاک از واتیکان خارج

شده و مصدر امور می‌گردند. موبدان مورد احترام در دوره ضحاک همین

روحانیون طرفدار الیگارشی هستند. اما روحانیون طرفدار مردم یا کشته

شده‌اند و یا منزوی گشته و سر در لاک خود فرو برده‌اند. ولی روحانیون

طرفدار موناشرشی فعال بوده و مشغول توطئه هستند و خوب تغذیه می‌شوند، و

از هم‌اکنون شکم خود را برای روزهای خوش آینده صابون می‌مالند. آن

روحانی که مادر فریدون نزدش می‌رود و فرزند را به او می‌سپارد، از گروه

اخیر است. در غار هم‌زندگی نمی‌کند. تجمل‌دربار واتیکان کمتر از دربار

موناشرشی و الیگارشی نیست. آیا ترکیب زاهد و ارسته غارنشین را جلو

کشیده‌اید تا وانمود کنید که این روحانی مانند پیامبران اولوالعزم در غاری

در کوه مشغول عبادت و راز و نیاز با خدا و مبارزه با نفس است؟ فریدون

تربیت اصلی و کلاهداری و آئین سروری را در همین واتیکان می‌آموزد:

بیامد از آن کینه چون پیل مست

مر آن گاو برمایه را کرد پست

همه‌هر چه دید اندر او چارپای

بیفکند و زیشان بپرداخت جای

سبک سوی خبان فریدون شتافت

فراوان پژوهید و کس را نیافت

به ایوان او آتش اندر فکند
به پای اندر آورد کاخ بلند
قول آقای سیرجانی: «... جای خالی فریدون بر غضب تازی خود کامه
می افزاید. علاوه بر کشتن گاو برمایه، همه جانداران آن منطقه را از دم تیغ
می گذرانند... و به جان خشت و سنگ و در و دیوار خانه‌ای می افتد که روز و
روزگاری اقامتگاه فریدون بوده است.»

آقای سیرجانی، ابیات فوق بخوبی نشان می دهد که گاو برمایه استان
و ناحیه‌ئی از کشور است و عبارت «علاوه بر کشتن گاو برمایه» معضل
تثوری شما را حل نمی کند، جنابعالی بر اساس کدام نسخه مستند از شاهنامه
مصراع «همه هرچه بود اندرو چارپای» را به «جز آن هر چه دید اندرو
چارپای» تبدیل کرده اید؟ آیا در این جاست که پای بر فرق امانت ادبی و
ضوابط نسخه شناسی نهاده اید و مانند کاتبان از دخالت رسوا کننده پرهیز
ننموده اید؟ و تازه ضحاک به جان خشت و سنگ خانه فریدون نمی افتد بلکه
به جان کاخ فریدون می افتد و ایوان و سرسرای آن را به زیر می کشد. کاخ
فریدون را خانه فریدون کردن، به فریدون وجهه مردمی نخواهد بخشید:

چو بگذشت بر آفریدون دوهشت
زالبرز کوه اندر آمد به دشت

بر مادر آمد پژوهید و گفت
که «بگشای بر من نهان از نهفت»
بگونی مرا تا که بودم پدر

کیم من؟ به تخم از کدامین گهر»
«چه گویم کیم، بر سر انجمن

یکی دانشی داستانی بزن»
قول آقای سیرجانی: «سالهای وحشت و خون... در کار گذشتن است

و فریدون فرخ بر سینه با صفای کوهسار و در کلبه بی‌ریای زاهد در جوش
بالیدن.»

فریدون از مادر می‌خواهد که ایل و تبار و تخم و ترکه‌اش را مشخص
کند و به خاطر همین استدلال می‌کند که «چه گویم کیم بر سر انجمن» این
بر سر انجمن یعنی چه؟ آیا غیر از این است که فریدون می‌خواهد میان سر و
همسر و رفقای همکلاسی و هم‌آوردان ورزش و سواری که همه از اخلاف
اعیان و در باریان دوره جمشید هستند و در واتیکان روحانی عالی مقام در
صومعه‌ئی با برج و باروهای بلند و امن در دامن کوه زندگی می‌کنند،
هویتش مشخص شود؟ اگر تا حالا ملکه مادر به دلایل امنیتی به او نگفته است
که کاندیدای قیام موناشرشی برای دوره آتی است، اکنون زمان آن فرا رسیده
که بگوید. آقای سیرجانی کلبه بی‌ریای زاهد بر سینه با صفای کوه که محل
تشکل و تشکیل انجمن نمی‌تواند باشد و کارا کتر فریدون به زودی نشان
می‌دهد که او در مدت سیزده سال زندگی در واتیکان فقط رسم‌المشق، و
حروف ابجد نخوانده است بلکه هنگامی که پرگار به دست گرفته و نقشه
سلاح جدید «گرزه گاو سر» را می‌کشد، کاملاً مشخص است که استراتژی
هدایت نبرد و تسلیحات دوره خودش را به خوبی می‌شناخته است.

فرانک بدو گفت که ای نامجوی

بگویم تو را هرچه گفתי بگویی

تو بشناس کز مرز ایران زمین

یکی مرد بُد نام او آبتین

ز تخم کیان بود و بیدار بود

خردمند و گرد و بی‌آزار بود

ز طهمورث گرد بودش نژاد

پدر بر پدر برهمی داشت یاد

پدر بُد ترا مر مرا نیک شوی
نُبد روز روشن مرا جز بدوی
چنان بُد که ضحاک جادو پرست
از ایران به جان تو یازید دست
از او من نهانت همی داشتم
چه مایه به بد روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان
فدا کرد پیش تو روشن روان
سرانجام رفتم سوی بیشه‌ای
که کس را نه زان بیشه اندیشه‌ای
یکی گاو دیدم چو خرم بهار
سراپای نیرنگ و رنگ و نگار
نگهبان او پای کرده به کش
نشسته به پیش اندرون شاه فش
بدو دادمت روز گاری دراز
همی پروریدت به بر بر به ناز
ز پستان آن گاو طاوس رنگ
بر افراختی چون دلاور پلنگ
سرانجام از آن گاو و آن مرغزار
یکایک خبر شد بر شهریار
بیامد بکُشت آن گرانمایه را
چنان بی‌زبان مهربان دایه را
ز ایوان ما تا به خورشید خاک
بر آورد کرد آن بلندی مفاک

فریدون از شنیدن داستان، جوش می آورد و تُرش می کند؛ اما
نایب السلطنه فرانک خانم راهنمایی های لازمه را انجام داده و فرزند گردن
کلفت را بر روی یخ می نشاند:

فریدون بر آشفته و بگشاده گوش
ز گفتار مادر بر آمد بجوش
دلش گشت پر درد و سر پر ز کین
به ابرو ز خشم اندر آورد چین
چنین داد پاسخ به مادر که شیر
نگردد مگر با آزمایش دلیر
کنون کردنی کرد جادو پرست
مرا بُرد باید به شمشیر دست
بپویم به فرمان یزدان پاک
بر آرم ز ایوان ضحاک خاک
بدو گفت مادر که این رای نیست
تو را با جهان سر به سر پای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
میان بسته فرمان او را سپاه
چو خواهد ز هر کشوری صد هزار
کمر بسته او را کند کارزار
جز اینست آئین پیوند و کین
جهان را به چشم جوانی مبین
که هر کو نبید جوانی چشید
به گیتی جز از خویشتن را ندید

بدان مستی اندر دهد سر به باد

تو را روز جز شاد و خرم مباد

قول آقای سیرجانی: «برای شخص بنده... در خواندن داستان

ضحاک سئوالی مطرح شده بود که: اگر ضحاک واقعاً افسونگر است چرا

در صحنه‌های مختلف داستان به چشمه‌ای از این هنرش اشارتی نرفته است...

که معما حل گشت.»

جناب سیرجانی، خود ضحاک پیچیده و افسونگر نیست بلکه

الیگارش پُشت سرش بسیار مکار و افسونگر است. دوره فاشیسم ناشی از

الیگارش دوره پیچیده‌ئی است. ظاهر همه امور به یک دوره انقلابی شبیه

است، اما در باطن یک ارتجاع زرپرست و سفاک، ستون فقرات ملتی را

می‌شکند و مردم را زیر بار فقر و فاقه، ارتجاع، نکبت و فساد تا می‌کند.

مادر به پسر نصیحت می‌کند که پشت ضحاک به الیگارش قرص

است و اگر از هر کشوری (یعنی استانی) صد هزار نفر لشگر طلب کند

سریعاً برایش می‌فرستند، پس تا برداشته شدن این حمایت باید صبر کرد.

اگر الیگارش احساس کند که خطر انقلاب مردم بر ضد ضحاک نزدیک

می‌شود، آنگاه خودش با موناشرش وارد مذاکره خواهد شد. دمکراسی واقعی

هستی الیگارش را در معرض خطر قرار می‌دهد. موناشرش فقط چپاولش را

محدود می‌کند، اما آنچه را که به دست آورده از دستش نمی‌گیرد. راز

افسونگری در خود ضحاک نیست بلکه در دوره ضحاک است. مردم افسون

نشده‌اند بلکه عمیقاً فریب خورده‌اند.

ضحاک نسبت به توطئه سلطنت طلبان نگران و نسبت به الیگارش بد

گمان است و اطلاعات واصله بر نگرانش افزوده است، لذا تصمیم می‌گیرد

شورای مصلحت سیستم را تشکیل داده و از الیگارش‌های حافظ نظام رأی

اعتماد بگیرد. البته رأی اعتماد روحانیون طرفدار الیگارش نیز ضروری است.

ز هر کشوری مهتران را بخواست
 که در پادشاهی کند پُشت راست
 از آن پس چنین گفت با موبدان
 که ای پُر هنر نامور بخردان
 مرا در نهانی یکی دشمن است
 که بر بخردان این سخن روشن است
 ندارم همی دشمن خرد خوار
 بترسم همی از بدِ روزگار
 همی زین فزون بایدم لشگری
 هم از مردم و هم ز دیو و پری
 یکی لشگری خواهم انگیزتن
 ابا دیو مردم بر آمیزتن
 ببايد بدین بود همداستان
 که من ناشکیبم بدین داستان
 یکی محضر اکنون ببايد نوشت
 که: جز تخم نیکی سپهد نکشت
 نگوید سخن جز همه راستی

نخواهد به داد اندرون کاستی
 قول آقای سیرجانی: «طلب شهادتنامه‌ای چونین محصول اعتقادی
 زائیده تلقین است یا وقاحت مردم فریبان مسند نشین؟ عکس العمل حاضران
 دربار در مقابل دعوی گستاخانه ضحاک، پیدا است. که مخاطبانش موبدانند
 و سران و به منصب رسیدگان.»

طلب شهادتنامه و رأی اعتماد زائیده تلقین یا وقاحت ضحاک نیست
 بلکه او می‌خواهد بداند که آیا صاحبان اصلی رژیم و اربابان واقعی کشور

هنوز او را مورد حمایت قرار می‌دهند یا نه، اما ابیات بعدی نشان می‌دهد که الیگارش‌ی احساس خطر کرده و از هم‌اکنون دگانه‌دو نبش خود را باز می‌کند تا خود را در آغوش قوی‌تر اندازد.

قول آقای سیرجانی: «عکس‌العمل حاضران در قبال دعوی گستاخانه ضحاک نگفته پیدا است که مخاطبانش مویدانند و سران و به منصب رسیدگان. جماعت بوقلمون صفتی که در عروق و شرائینشان قطره‌ای خون شهامت و آزادگی جریان ندارد که اگر جز این بودی در حکومت جهل و جنون ضحاک جادو متصدی معبد و متمکن مسندی نمی‌شدندی.»

آقای سیرجانی، خصوصیات مشروحه فوق خصوصیات الیگارش‌ی است؛ با این تفاوت، که آنان آگاهانه در حکومت جهل و جنون ضحاک‌ی متصدی معبد و متمکن مسند شده‌اند. از ضحاک دلخوردند، زیرا می‌خواهد چهره پنهان آن‌ها را آشکار نموده و با گرفتن امضاء از آنان، کتباً شراکتشان را در جرائم و کشتار و چپاول معمول، محرز نماید و وادارشان کند تا آخر در کنارش باقی بمانند و چون فرمانده کلی قوا و سپهبد است و ارتش از او فرمان می‌گیرد ناچار به امضاء هستند:

زیبیم سپهبد همه راستان

بدان کار گشتند همداستان

بدان محضر اژدها ناگزیر

گواهی نبشتند بُرنا و پیر

ضحاک نگران است، از تبلیغات و تحرکات نیروهای سلطنت طلب

آگاهی دارد و حتی می‌داند اراذل و اوباش بر گردِ گردن کلفتی موناشر طلب و تاج بخش تجمع کرده و با اخذ کمک از سلطنت طلبان منتظر بهانه برای شورش هستند و در این میانه پسرِ کاوه هم دستگیر شده و به آسپه‌خانه (سازمان امنیت) انتقال یافته است. اما کوبیدن مُخِ پسرِ کاوه مانند

دیگر افراد ملت آسان نیست و ضحاک این را می‌داند، و قصدش از دستگیری او کسب امتیاز است:

همانگه یکایک ز درگاه شاه

بر آمد خروشیدن دادخواه

ستم دیده را پیش او خواندند

بر نامدارانش بنشانند

بدو گفت مهتر به روی دژم

که برگوی تا از که دیدی ستم

خروشید و زد دست بر سر زشاه

که شاهها منم کاوه دادخواه

یکی بی‌زیان مرد آهن‌گرم

ز شاه آتش آید همی بر سرم

تو شاهی و گر ازدها پیکری

بباید بدین داستان، داوری

اگر هفت کشور بشاهی تو راست

چرا رنج و سختی همه بهر ماست

شماریت بامن بباید گرفت

بدان تا جهان ماند اندر شگفت

مگر کز شمار تو آید پدید

که نوبت ز گیتی به من چون رسید

که مارانت را مغز فرزند من

همی داد باید ز هر انجمن

قبل از تفسیر ابیات فوق باید پدیده‌ئی ناشناخته اما مهم را در تاریخ

ایران بررسی کنیم، و آن نقش لمپنیسم در تاریخ ایران است. ببینیم لمپنیسم

چیست؟

قشر لُمین (لات، باجگیر، چاقو کش، گردن کلفت) از بطن توده‌ها سر برمی‌آورد، اما مانند توده‌ها ضعیف نیست. لُمین مانند مردم عادی که ثمره کار و رنجشان به جیب الیگارش و مونارشی می‌رود، تن به کار و تولید نمی‌دهد و چون سرِ نترس و گردنِ کلفتی دارد، اغلب در چپاول مردم توسط الیگارش و مونارشی شرکت کرده و سهم خود را هر چند ناچیز، می‌گیرد. مشاغلی که لُمین به آن روی می‌آورد به هیچ وجه جنبه تولیدی ندارد. درست است که لُمین سابقاً کارگر یا کشاورز بوده اما بر ضد کار و طبقه‌نی که به آن متعلق است طغیان کرده و با فرادستان در چاپیدن فرودستان مشارکت می‌کند. لُمین گردنه گیر و باج خور است، مشاغل شرافتمندانه او بعضاً به کارهایی از قبیل معاملات املاک، معاملات ماشین، و خلاصه هر نوع معامله کلانی که صورت می‌گیرد ختم می‌شود. او سرِ گردنه می‌ایستد، حال این گردنه ممکن است میدان تره بار باشد و یا جای دیگر. دو نفر دیگر معامله می‌کنند، اما سهم او معین و محفوظ است؛ دو نفر دیگر ملکی را خرید و فروش می‌کنند، اما کمسیون او قرص و محکم وصول می‌شود. اما اگر سراغ مشاغل غیر شرافتمندانه برود قاجاقچی می‌شود؛ کاباره باز می‌کند؛ مشروب فروشی راه می‌اندازد؛ مراکز فحشاء را اداره می‌کند، و غیره. سرآمدان این قشر با الیگارش‌ها و مونارش‌ها پیوند برقرار کرده و در کودتاها و انقلاب‌های قلابی سلسله جنبان می‌شوند. این قشر هم به سه گروه تقسیم می‌شود، البته نا آگاهانه و از روی جهل به همین علت زود تغییر گروه می‌دهد:

الف) گروه طرفدار مردم که این قشر بسیار کم و نادرند. در گذشته به عیاران معروف بوده‌اند که مالِ اغنیا را خارج از ضوابط قانونی گرفته و به فقرا می‌دادند، اما در تاریخ معاصر این نقش مثبت را بکلی فراموش کرده‌اند.

فرانتز فانون نقش لمپنیسم را در انقلاب الجزایر مثبت ارزیابی می کند. شاید به این دلیل باشد که بر ضد استعمار فرانسه می جنگیده اند. لمپنیسم همواره در تعارضات داخلی طبقات اجتماع نقش منفی بازی کرده و می کند.

ب) گروه دوم طرفدار موناشر می شود و سلطنت طلب است و در کودتاهای سلطنت طلبان استارت شورش را این گروه می زند و تاج بخش می شود.

ج) گروه سوم طرفداران الیگارشی هستند که از همه مزورترند و در ظاهر همچون الیگارشی خود را متدین به دین و آئین مرسوم هم نشان می دهد، اما در نهایت نقش او حفاظت از منافع الیگارشی است. اگر قیام و انقلاب مردم جدی باشد «لمپن الیگارشی» دوش به دوش «لمپن موناشر» بر ضد مردم وارد عمل می شود و با چاقو کشی و قمه کشی آب به آسیاب الیگارشی و موناشری می ریزد. اما اگر مردم از مرحله پرت باشند گاه لمپنیسم موناشری با لمپنیسم الیگارشی در گیر می شود و دعوای این دو مظهری از دعوای الیگارشی و موناشری بر سر چاییدن مردم است.

کاوه آهنگر یک لمپن موناشر طلب است. لفظ آهنگر شما را به اشتباه نیندازد. لمپن قبل از این که از مردم جدا شود جزو مردم بوده و یک شغل تولیدی داشته است که عموماً شغل قبلیش بعدها به لقبش تبدیل می شود، مثلاً شعبان استخوانی (لمپن فیلم هزارستان) قبلاً شغلش گرفتن چربی استخوان ها بوده و آغاز کردن کلفتیش هم با حمایت از مردم شروع می شود، اما به محض این که توسط هزارستان سر الیگارشی، خریداری می شود، نقش ضد مردمیش آشکار شده و شبکه قاجاق کشور را هدایت می کند. مثال دیگر، رمضان یخی در دوران کردن کلفتیش، دیگر یخ نمی فروخته اما چون شغل سابقش یخ فروشی بوده است، این شغل لقبش می شود. مثال فراوان می شود زد. ما از این لمپن ها که لقب قصاب داشته اند فراوان داریم، البته در دوران

لمپنسم و نوچه بازی شغل سابق را رها کرده و به جای گوسفند، مردم را قصّابی می کنند.

شغل آهنگری در قدیم بیشتر به معنی اسلحه سازی بوده است، چنان که هنگامی که فریدون طرح اسلحه جدید «گرزه گاسر» را می ریزد بلافاصله می گوید بروید سراغ آهنگران، اما چرا از کاوه که فرمانده لشکرش است نظر مشورتی نمی خواهد؟ زیرا او سالها است که دیگر آهنگری نکرده بلکه به باج خوری و گردن کلفتی مشغول بوده است.

قول آقای شاملو: «اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدید آن هم به شرطی که سرسری از روی مطلب نگذرید، تازه شست تان خبردار می شود که اولاً مارهای روی شانه ضحاک بیچاره بهانه بوده است و چیزی که فردوسی از شما قایم کرده و در جای خود صدایش را بالا نیاورده انقلاب طبقاتی او بوده است. ثانیاً با کمال حیرت در می یابید که آهنگر قهرمان دوره ضحاک، جاهلی بی سر و پا و خائن به منافع طبقات محروم از آب در آمده!... قیام مردم علیه ضحاک... در حقیقت کودتائی است که اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامر و اوباش و داش مشدی ها علیه ضحاک که آن ها را خاکستر نشین کرده به راه انداخته، سؤال این است که خوب، پس از پیروزی قیام چرا سلطنت به فریدون تفویض می شود. فقط به یک دلیل، چون فریدون از خانواده سلطنتی است و به قول فردوسی فرّ شاهنشهی دارد.» جناب شاملو، البته این درست است که مارها بهانه اند، ضحاک ماردوش همان ضحاک مرداس است فقط سین به شین و مر به مار تبدیل شده الف هم که حرف عله است و منقلبه به واو و در اصطلاح دستوری این ترکیب اضافه بنوّت است. این عادت توده هاست که وقتی از رهبران ضد مردمی نفرت دارند روی اسم و شهرت آن ها قافیه سازی و لغت پردازی می نمایند. اما برای کوبیدن موناشری فریدون نیازی به تبرئه سیستم فاشیستی ضحاک نیست. چنان کشف نقش ضد

مردمی فریدون‌ها و کاوه‌ها شما را مفتون کرده که از درک فاشیسم ضحاک و سازمان‌های امنیتی و تبلیغیش غافل مانده‌اید شما همچنین لمپنیسم الیگارش را نیز نشان ندهاید. در دوره فاشیسم لمپنیسم الیگارش جذب سیستم می‌شود و در ارتش به صورت SS و در پلیس شهری به صورت گشتاپو عمل می‌کند؛ اما لمپنیسم موناشری در نظام سلطنت مطلقه و دسپوتیزم از بیرون سیستم را مورد حمایت قرار می‌دهد. لذا در دوره فاشیسم، لمپنیسم قابل رؤیت نیست، چون خود سیستم لمپن است، اما در دوره موناشری کاملاً قابل رؤیت است.

مگر لمپنیسم الیگارش در کودتاهای ضد مردمی شانه به شانه لمپنیسم موناشری بر ضد حکومت قانونی مردم نمی‌جنگد؟ مگر دلارهای کیم روزولت دلال کودتا فقط بین لمپن‌های موناشری تقسیم می‌شود و لمپن‌های الیگارش از آن سهمی نمی‌برند؟ نه خیر این طور نیست. اگر خطر دمکراسی و حکومت مردم جدی باشد موناشری و الیگارش با یکدیگر خوب می‌سازند، اما وقتی خطر مردم بر طرف شد دعوای سنتی خود را آغاز می‌کنند مگر به محض این که موناشر غارت الیگارش‌ها را محدود می‌کند، این لمپن الیگارش نیست که شاخ و شانه می‌کشد و می‌گوید: آن کس که موناشر را بالا برد من هستم و خودم هم او را پائین می‌آورم که البته سرش را در این راه به باد می‌دهد. آقای شاملو، من از مفصل این جمله مجملی گفتم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

کاوه برای دادخواهی نزد ضحاک می‌آید و از سازمان امنیت او که تحت نظر ابلیس (سرالیگارش) اداره می‌شود شکایت می‌کند. ضحاک از اوضاع دستگاه امنیتی بی اطلاع نیست، اما ابعاد نارضایتی را در میان مردم نمی‌تواند حدس بزند و تازه متوجه می‌شود که معافه و مصافحه و بوسه‌های منحوس الیگارش بر شانه‌هایش و به پا کردن آن

طلوع فریدون و غروب ضحاک. ۱۱۵

دستگاه امنیتی مخوف چگونه کشور را در آستانه شورش قرار داده است، لذا سعی می کند از کاوه با توجه به نفوذش در میان اجامرو و اویاش دلجوئی کند:

سپهبد به گفتار او بنگرید

شگفت آمدش کان سخن ها شنید

بدو باز دادند فرزند اوی

بخوبی بجستند پیوند اوی

ضحاک که از خطر شورش و توطئه سلطنت طلبان آگاه شده است سعی در جلب کاوه می کند. شخصیت امثال کاوه ها باید هم محل شبهه باشد و بین نظر آقای شاملو و آقای سعیدی سیرجانی دوگانگی ایجاد کند. کافی است کاوه قیام برضد ضحاک را به نفع مردم و رهبری مردمی تمام کند، و سپس به قهرمان توده ها تبدیل شود، اما او که فردی فریب خورده و منفعت طلب است قیام را به نفع موناشرشی هدایت می کند و به یک ضد قهرمان تبدیل می شود و از لُمنیسیم انتظاری جز این نمی توان داشت. ضحاک در این جا زرنگی کرده و می خواهد کاوه را به جبهه خودش جلب کند، اما کاوه قبلاً خود را به سلطنت طلبان فروخته است. لذا ورقه رأی اعتماد برای رژیم ضحاک را امضاء نمی کند:

بفرمود پس کاوه را پادشا

که باشد بدان محضر اندرگوا

چو بر خواند کاوه همه محضرش

بدان سوی محضر بکرد او سرش

خروشید گای پایمردان دیو

بریده دل از مهر کیوان خدیو

همه سوی دوزخ نهادید روی
 سپردید دل‌ها به گفتار اوی
 نباشم بدین محضر اندر گوا
 نه هرگز بر اندیشم از پادشا
 خروشید و برجست لرزان زجای
 بدرید و بسپرد محضر به پای
 گرانمایه فرزندی در پیش اوی
 از ایوان برون شد خروشان به کوی

کاوه متن اعتماد نامه به ضحاک را می‌خواند، سپس رو به سوی
 الیگارش‌ها که آن سوی محضر نشسته‌اند، می‌نماید (بدان سوی محضر بکرد
 او سرش) آقای سیرجانی این مصراع را اینطور آورده‌اند (سبک سوی پیران
 آن کشورش) به هر حال کاوه رو به سوی الیگارش‌ها کرده و آن‌ها را مورد
 شمت قرار می‌دهد و می‌گوید همه روی به دوزخ آورده‌اید و با این مرد
 دوزخی پیمان بسته‌اید. کاوه جاهلی بیسواد است و نمی‌داند که ضحاک
 دوزخی، نوکر این‌هاست و دشمنان اصلی همین به قول آقای سیرجانی (پیران)
 هستند و یا می‌داند و تعمداً آن‌ها را فحش کاری و سپس گواهی نامه را پاره
 می‌کند.

مهان‌شاه را خواندند آفرین
 که ای نامور شهریار زمین
 ز چرخ و فلک بر سرت باد سرد
 نیارد گذشتن به روز نبرد
 چرا پیش تو کاوه خام گوی
 بسان حمالان کند سرخ روی

همی محضر ما به پیمان تو
بدرَد بپیچد ز فرمان تو
سر و دل پر از کینه کرد و برفت
که گونی که عهدِ فریدون گرفت
ندیدیم ما کار از این زشت تر

بماندیم خیره بدین کار در
آقای سعیدی سیرجانی دو بیت آخر را بکلی حذف فرموده اند تا ارتباط
قبلی کاوه با فریدون از نظر خواننده مخفی مانده و قیام یک کاوه قیام خود
بخودی مردمی تلقی شود و کودتای سلطنت طلبان بر ضد ضحاک انقلاب
مردمی جلوه نماید. اما ضحاک هم به کارش وارد است و می داند کاوه تنها
نیامده است و جمعیت عظیمی بیرون مجلس سنا جمع شده اند و منتظرند
ببینند نتیجه رأی اعتماد چه می شود. لذا تحت تأثیر سخن چینی الیگارش ها
قرار نمی گیرد و می گوید:

کشی نامور پاسخ آورد زود
که از من شگفتی ببايد شنود
که چون کاوه آمد ز درگه پدید
دو گوش من آواز او را شنید
میان من و او ز ایوان درست
یکی کوه گفتی ز آهن برست
به پیران کشور چنین گفت شاه
که ترسم شود روز روشن سیاه
همیدون چنوزد به سر بر دو دست
شگفتی مرا در دل آمد شکست

ندانم چه شاید بُدنِ زین سپس

که راز سپهری ندانست کس
قول آقای سیرجانی: «کوه آهنی که به نظر ضحاک جادو آمد چیزی
نمی تواند باشد جز تیغ انتقام ملتی ستم رسیده و بجان آمده جز دشنه خشم و
نفرت خونخواهان خاموشی گزیده.»

آقای سیرجانی درست می فرمائید، اما کوه آهن در رویا به نظر ضحاک
نیامده بلکه واقعاً می داند که اراذل و اوباش بیرونِ کاخ سِنا، که منتظر
بازگشت کاوه هستند، مسلح هم هستند و ترس او بجاست. خداوند در قرآن
می فرماید: وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ. و ضحاک قدرت و هیبتِ سلاح
را می شناسد.

قول آقای سیرجانی: «کاوه... در حالی که فرزند باز یافته را جلو
انداخته است از دربار ضحاک قدم بیرون می نهد و این صحنه ای قابل تأمل
است. گرفتم ضحاک مرعوب منظره شد و فرمان گرفتن و بستن نداد. اعیان
حضرت و ارکان دولت را چه رسیده بود و دژخیمان گوش به فرمان آماده
خونریزی را؟... یا این خاصیت در خروشِ مردِ از جان گذشته است که موج
وحشت بر وجود ستمکاران خیره سر می پاشد؟»

آقای سیرجانی، اگر کاوه کارگری شریف از متن مردم بود و با
فریدون ارتباط نداشت و جمع کشیری از اراذل و اوباش مسلح همراهش
نیامده بودند ضحاک می داد چوب در آستینش می کردند. اما قبلاً هم عرض
کرده ام فقط قدرت، قدرت را متوقف می کند و این جا ضحاک با یک
شهروند معمولی طرف نیست. ابیات بعدی نشان می دهد که زمینه قیام از قبل
فراهم شده و دستگاه امنیتی و مجلس سِنا زیر سؤال رفته اند، چون بلافاصله
قیام شروع می شود و «همی» و «می» در رابطه با گذشت زمان در این جا به
کار نرفته است.

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند
یکایک به نزد فریدون شویم
بدان سایه مهر او بغنویم
بپوئید کاین مهتر اهریمن است
جهان آفرین را به دل دشمن است
آقای سیرجانی، بیت ما قبل آخر (یکایک به نزد فریدون شویم) را از
قلم انداخته اند تا ارتباطات قبلی کاوه و فریدون مکتوم مانده و کودتای
سلطنتی، انقلاب مردمی وانمود شود.
الغرض، کاوه که از پیش با فریدون در رابطه با سمبول قیام، مشورت
کرده و می داند که باید ظاهر قیام مردمی باشد تا عوام کالانعام بدان جلب
شوند پیش بند آهنگری دوره جوانی را سر نیزه می کند و اراذل و اوباش و
تعداد کثیری مردم فریب خورده شعارگویان آمدن فریدون را فریاد
می کنند.

قول آقای سیرجانی: «بر فراز نیزه افراشته، پیش بند چرمینه کاوه با سوراخ های فراوانش... نمودار دل چاک چاک ستم رسیدگان است و فریاد انقلابش لهیب هستی سوز ملتی فریب خورده و بجان آمده و جاذبه این فریاد... به مراتب قوی تر از افسون مردم فریب مار دوش جادوگر. که این معجزه است و آن جادو، و سحر با معجزه پهلونزند.»

فردوسی با این که سلطنت طلب است و به ابیات مربوط به فریدون روح حماسی می بخشد، اما در شور و حماسه آفریدن باید در پیشگاه آقای سعیدی سیرجانی لُنگ پهن کند، فردوسی صادقانه از مسلکش دفاع می کند. اما از اسطوره برای رسیدن به آرزویش چیزی کم نمی کند و چیزی بر آن نمی افزاید. ولی آقای سیرجانی به منظور مصادره به مطلوب از این هم فروگذار نمی نماید. فردوسی تمام حقیقت را می گوید، گرچه بخشی از آن را با شور و حماسه نقل می کند، اما آقای سیرجانی برای ایجاد شور و حماسه بخشی از حقیقت را نادیده می انگارد و این کلام چه جان بخش است که: نیمی از حقیقت یک دروغ بزرگ است و هدف هرچه مقدس هم باشد وسیله را توجیه نمی کند.

جناب سیرجانی، داستان ضحاک و فریدون قصه سحر و معجزه نیست قصه کودتا و ضد کودتاست و پیروزی هر کدام برای مردم فرقی نمی کند، سراب آرزوهای ملتی ستم دیده و مردمی رنج کشیده است.

قول آقای سیرجانی: «کاوه هوس شاهی ندارد، مقصد و مقصودش نجات ایران است و ایرانیان. مقصدش احیای حیثیت پامال شده ایرانی است و دفع ستم ضحاک. از پیشگوئی ستاره شناسان و پناهگاه فریدون با خبر است. پیشاپیش جمعیت حرکت می کند و سیل خروشان جمعیت همگام او.»

ای کاش کاوه لُمنی مردمی می بود و عیاری همچون یعقوب لیث صفار و پهلوانی چون پوریای ولی یا غلامرضا تختی اما افسوس و صد افسوس

مقصد کاوه نجات ایران و ایرانیان نیست بلکه به عنوان پادزهر، زهر دیگری را
در حلقوم ملت می چکاند:

بیامد به درگاه سالار نو

بدیدنش از دور برخاست غو

چو آن پوست بر نیزه بردید کی

به نیکی یکی اختر افکند پی

بیاراست آنرا به دیبای روم

ز گوهر بر او پیکر و زر و بوم

بزد بر سر خویش چون گرد ماه

یکی فال فرخ پی افکند شاه

فرو هشت از او سرخ و زرد و بنفش

همی خواندش کاویانی درفش

فریدون قدر پاره چرم را که مظهر فریب تازه است خوب می داند،

و لذا پاره چرمی که سادگیش مردم را فریفته زیرا نمادی از رنج

آن هاست، بزودی با آویزان کردن در و گوهر و جواهر، به مظهر

سلطنت تبدیل می شود.

بگشت اندرین نیز چندی جهان

همی بودنی داشت اندر نهان

فریدون چو گیتی بر آن گونه دید

جهان پیش ضحاک وارونه دید

سوی مادر آمد کمر بر میان

به سر بر نهاده کلاه کیان

که من رفتنی ام سوی کارزار

تو را جز نیایش مباد ایچ کار

ز گیتی جهان آفرین را پرست
بدو زن به هر نیک و بد پاک دست
فرو ریخت آب از مژه مادرش
همی آفرین خواند بر داورش
به یزدان همی گفت زنهار من
سپردم تو را ای جهاندار من
بگردان ز جانش نهیب بدان
بپرداز گیتی ز نابخردان
فریدون سبک ساز رفتن گرفت
سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
برادر دو بودش دو فرخ همال
ازو هر دو آزاده مهتر به سال
یکی بود از ایشان کیانوش نام
دگر نام برمایه شاد کام
فریدون تدارکات اولیه را برای بازگشت به تاج و تخت اجدادی فراهم
می کند و دو برادرش را که ممکن است فریب الیگارش را خورده باشند و
بخواهند از طریق تعهد نوکری نسبت به الیگارش از پشت به او خنجر زنند به
روزهای خوش آینده وعده و وعید می دهد:
فریدون بدیشان سخن بر گشاد
که خرم زئید ای دلیران و شاد
که گردون نگردهد بجز بر بهی
به ما باز گردد کلاه میهی
بیارید داننده آهنگران
یکی گرز فرمای ما را گران

هر آن کس کز آن پیشه بُد نامجوی
به سوی فریدون نهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود
وز آن گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خاک پیش
همیدون بسانِ سرِ گاو میش
قولِ آقای سیرجانی: «برادران به سراغ آهنگران می روند و آهنگران -
این نیروی متخصص و فعال مملکت - در اجرای فرمان فریدون لحظه ای
درنگ روا نمی دارند.»

آقای سیرجانی، چرا در این جا فریدون برای ساختن اسلحه جدید از
کاوه نظر مشورتی نمی خواهد؟ مگر این همان کاوه آهنگر از جان گذشته -
به قول شما - نیست؟ حقیقت این است که سال ها است که کاوه دیگر
آهنگری نمی کند بلکه قداره بندی می کند و در زورخانه میل می گیرد و
کباد می کشد و از آهنگری فقط اسمش و پیش بند چرمینش برایش باقی
مانده است. همچنین در ابیات فوق به خوبی مشخص است که فریدون در کلبه
زاهد کوه نشین و در غار معتکف گوشه نشین به مدت سیزده سال به یک
استراتژ جنگی و طراح سلاح تبدیل نشده است بلکه در قلعه مستحکم همچون
الموت - زیر نظر موبد طرفدار موناشرشی و توسط آموزگاران ورزیده برای
چنین روزی تعلیم گرفته است:

بدان دست بُردند آهنگران
چو شد ساخته کار گرز گران
به پیش جهانجوی بردند گرز
فروزان به کردار خورشید بُرز

پسند آمدش کارِ پولادگر
 ببخشیدشان جامه و سیم و زر
 بسی کردشان نیز فرخ امید
 بسی دادشان مهتری را نوید
 که گراژدها را کنم زیر خاک
 بشویم شما را سر از گرد پاک
 قول آقای سیرجانی: «چرا فریدون... سفارش گرزۀ گاوسر می دهد و
 چرا منجمان و پیشگویان مرگ ضحاک را به وسیلهٔ سلاحی با این مشخصات
 اعلام کرده اند... نمی خواهم با اشاره به گرز آهنین که محصول بازوان
 هنرمند طبقهٔ کارگر است و با توجه بدین نکته که گرز به شکل سرگاو است
 و گاو نمودار جامعه کشاورزی... مجال تفرس را از شما بگیرم.»
 جناب سیرجانی من باب تفرس عرض می کنم که این سلاح شکل و
 شمایل آرم استان سلطنت طلب (گاو برمایه) را دارد و نمودار اقتصاد تولیدی
 است، هرچند هم که مونثازی باشد. و این آرم برضد آرم دوما که به صورت
 ضربدر سر در آغوش یکدیگر نهاده و نشانهٔ جامعهٔ فاشیستی با مبانی دلالی و
 واسطگی است وارد نبرد می شوند و تازه سلاح جدید در پیروزی نهائی تأثیر
 تعیین کننده دارد. شما هم وقتی یاد طبقهٔ کارگر افتادید که به بازوان
 هنرمندش محتاج شدید. بزودی در پرتو درخشش تاج فریدون این طبقه
 فراموش خواهند شد و وعدهٔ فریدون به آنها دلخوش کنک از آب در
 خواهد آمد:
 فریدون به خورشید بُر بُرد سر
 کمر تنگ بسته به کین پدر
 برون رفت شادان به خرداد روز
 به نیک اختر و فال گیتی فروز

سپاه انجمن شد به درگاه او
به ابراندر آمد سرِ گاه او
به پیلان گردون کش و گاو میش
سپه را همی توشه بردند پیش
کیانوش و برمایه بردست شاه
چو کهتر برادر و رانیک خواه
همی رفت منزل به منزل چو باد

سری پر ز کینه دلی پرز داد
اما حواس فریدون جمع است و می داند بدون کسب فتاوی لازم از
روحانیون برای مشروعیت بخشیدن به رژیم سلطنت، کار پیش نخواهد رفت،
لذا از روحانیون موناارش طلب که در دوران ضحاک سر در لاک خود فرو
برده اند و برای بازگشت دوران خوش گذشته و کسب وجوهات و دست بوسی
قند در دلشان آب می شود، فتاوی مشروعیت سلطنت را اخذ می کند:

رسیدند بر تازیان نوند
به جانی که یزدان پرستان بوند
پس آمد بدان جای نیکان فرود
فرستاد نزدیک ایشان درود
فریدون سوار بر اسبان تازی تیز تک فتاوی مشروعیت سلطنت را
می گیرد:

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه
خرامان پیامد یکی نیک خواه
فرو هشته از مشک تا پای موی
به کردار حور بهشتیش روی

سروشی بدان آمده از بهشت
 که تا بازگوید بدو خوب و زشت
 سوی مهتر آمد بسان پری
 نهانی پیامختش افسونگری
 که تا بندها را بداند کلید
 گشاده به افسون کند ناپدید
 قول آقای سیرجانی: «این زیبایی پری کردار فرشته بحقیقت سروش عالم
 غیب است که به برکت دعای پاکان، نیمه شب بر فریدون ظاهر می شود و بدو
 طلسمی می آموزد که از برکتش افسون های ضحاک جادوگر باطل گردد.»
 بیایم سازماندهی سلطنت طلبان را یک بار دیگر بررسی کنیم. شهرناز و
 ارنواز چه به عنوان فرهنگ و تمدن موناشرشی و چه به عنوان جواسیس
 سلطنت طلبان در دربار ضحاک حضور دارند. ارمایل و گرمایل دستگاه ضد
 جاسوسی و ضد تبلیغی را بر ضد دوماض ضحاک سازمان داده اند. روحانیون
 طرفدار سلطنت حنای روحانیون طرفدار الیگارشی را بی رنگ می کنند و
 لمپنیسم کاوه لرزه بر اندام اراذل و اوباش فاشیست انداخته است و اخبار و
 اطلاعات بموقع به ستاد فرماندهی فریدون می رسد و بودجه را هم
 سلطنت طلبان و آریستوکرات های دوره جمشیدی تأمین می کنند. پس خلاصه
 مقتضی موجود است و مانع مفقود، لذا یکی از مأموران اطلاعاتی که جاسوسه
 زیباروئی هم هست از همان جانی که قلعه الموت روحانیون طرفدار سلطنت
 است خدمت فریدون رسیده و خبر از توطئه تازه نی می دهد، ببینیم این توطئه
 چیست؟

اما قبل از آن، قول آقای سیرجانی: «ما تا طلوع... قیام فرصتی داریم
 که برگردیم... و مقدمه سازان نجات ایران را بشناسیم: گاو برمیه ای که
 شیر گوارایش را به عنوان جوهر فرهنگ و تمدن ایران در کام جان فریدون

ریخته است، مرزبان مهربانی که نماینده دهقانان آزاده و نژاده ایرانی است، پیر صافی ضمیر کوه نشینی که مظهر عشایر طبیعت پسند کشور است. و کاوه آهنگری که طبع جسور و بازوی پرتوانش نشانه‌ای از طبقه کارگر است و آهنگران هنرمندی که با ساختن گرز گاو سار نیروی کوبنده تخصص خود را در اختیار فریدون می‌نهند و موبدان خداجوی حق پرستی که دم همت بدرقه راه او می‌کنند و سرانجام فرانک... مظهر نیروی سازنده... زنان مملکت.»

جناب سیرجانی با این ملقمه که شما معرفی فرموده‌اید نمی‌توان فاشیسم ناشی از الیگارش را ساقط ساخت.

فریدون بدانست کان ایزدی ست

نه اهریمنی و نه کار بدیست

شد از شادمانی رُخش ارغوان

که تن را جوان دید و دولت جوان

خورش‌ها بیاراست خوالیگرش

یکی پاک خوان از در مهترش

چو شد نوش خورده شتاب آمدش

گران شد سرش، رای خواب آمدش

قول آقای سیرجانی: «کیانوش و برمایه که در رکاب فریدونند، شاهد

پیروزی‌های پیاپی برادر کوچک‌تر خود، به هر حال بشرند و چون اغلب

آدمیزادگان دستخوش وسوسه‌های افزون‌طلبی، دیو حسد به جانشان می‌افتد

و... ابلهانه با فره ایزدی به ستیزه بر می‌خیزند.»

آقای سیرجانی، چه کسی برای به قدرت رسیدن انوشیروان از قباد خلع

ید می‌کند؟ چه کسی بردیا را به عنوان غاصب می‌کشد؟ چه کسی

سَرِ یزدگرد اول را زیر آب می‌کند؟ چه کسی نادرشاه را شبانه ترور می‌کند؟

چه کسی آغا محمدخان را از نفس کشیدن راحت می‌کند؟ براین

فهرست بسیار می توان افزود. کشتن موناشرش های ایرانی زیر سرالیکارش هاست تا کسی را به قدرت برسانند که نقش نوکر و راهگشای چپاول آن ها را ایفا کند. در این جا هم الیگارش بی کار ننشسته و زیر پای کیانوش و برمایه نشسته تا آن ها را به کشتن فریدون و سپس برکناری ضحاک واداشته و در نهایت با تغییر ظاهری رژیم کماکان چون دوره ضحاک بخورد و بجاپد. اما حواس اداره اطلاعات و ضد اطلاعات سلطنت طلبان جمع است و آن پری پیکر زیبا روی خبر را به فریدون می رساند و فریدون پس از خوردن شام به جای عرق، شربت به لیمو خورده، وانمود می کند که خوابیده است و به این ترتیب ترور نافرجام می ماند:

چو آن رفتن ایزدی کار او
 بدیدند و آن بخت بیدار او
 برادرش هردو بر او خاستند
 تبه کردنش را بیاراستند
 یکی کوه بود از برش برزکوه
 برادرش هردو نهان از گروه
 به پائین که شاه خفته به ناز
 شده یک زمان از شب دیر باز
 به که بر شدند آن دو بیدادگر
 وز ایشان نبید هیچ کس را خبر
 زخارا بکنند سنگی گران
 ندیدند مر کار بد را کران
 چو ایشان از آن گونه کنند سنگ
 بدان تا بکوبد سرش بی درنگ

وزان کوه غلستان فرو گاشتند
مر آن خفته را کشته پنداشتند
به فرمان یزدان سر خفته مرد
خروشیدن سنگ بیدار کرد
به افسون همان سنگ بر جای خویش
ببست و نفلتید یک ذره بیش
فریدون کمر بست و اندر کشید

نکرد آن سخن را برایشان پدید
قول آقای سیرجانی: «فریدون با طلسمی که از پری دوشینه آموخته
است خطر را از جان خود دور می کند. اما از آن مهمتر و والاتر، جلوه‌ای
جوانمردانه از طینت پاک و صفای نیت و اغماض شاهانه به نمایش
می گذارد. به جای آن که عریده کشان برادران خطا کار را به تیغ جلاد
بسپارد که قصد جان پیشوا کرده‌اند و ملتی را یتیم و بی پناه خواسته.»

آقای سیرجانی، اگر ملت واقعاً از صمیم قلب بخواهد که از این
پدران تاجدار و پیشوایان عظیم الشان نداشته باشد، دم چه کسی را باید
ببیند؟ اگر ملت یتیم و بی پناه و صغیر حقیقتاً بخواهد خودش بر
سرنوشت خودش حاکم باشد و ازین یتیمی و بی پناهی خارج نشود باید
از چه کسی مجوز بگیرد؟ ملت از دست این پدرسازان و پیشوا سازان
حرفه‌ئی باید به چه کسی پناه برد که خودش نخواهد پدر و پیشوا شود؟ چه
خوش گفت مرحوم میرزاده عشقی که: پدر ملت ایران اگر این بی پدر است بر
چنین ملت و روح پدرش باید ...

آقای سیرجانی، کار فریدون ناشی از جلوه جوانمردی و اغماض شاهانه
و طینت پاک نیست بلکه از روی کمال پولتیک و سیاسی کاری است. علنی
شدن توطئه اخوی‌های بزرگ‌تر به هیچ وجه جبهه سلطنت طلبان را تقویت

نمی‌کند و در سپاه فریدون چنان تشّت ایجاد می‌نماید که تاج و تخت به صورت یک رویا برایش در خواهد آمد:
چو آمد به نزدیک اروند رود

فرستاد زی رودبانان درود

که کشتی و زورق هم اندر شتاب

گذارید یکسر بدین روی آب

فریدون می‌خواهد با استفاده از کشتی به آنسوی آب برود، اما فرماندار منطقه به ضحاک وفادار است و نمی‌گذارد کشتی و پل شناور و سایر تجهیزات به دست فریدون برسد. اینجا است که فریدون همچون جلال‌الدین خوارزمشاه و مانند آرتیست فیلم‌های بُنجل سینمایی سوار بر اسب به آب می‌زند:

نیاورد کشتی نگهبان رود

نیامد به گفتِ فریدون فرود

چنین داد پاسخ که «شاه جهان

جز این گفت با من سخن در نهان»

«که مگذار یک پشه را تا نخست

جوازی نیایی به مهری درست»

فریدون چو بشنید شد خشمناک

از آن ژرف دریا نیامدش باک

بتندی میان کیانی ببست

بر آن باره شیر دل برنشست

سرش تیز شد کینه و جنگ را

به آب اندر افکند گلرنگ را

ببستند یارانش یکسر کمر
همیدون به دریا نهادند سر
بر آن بادپایان با آفرین
به آب اندرون غرقه کردند زین
به خشکی رسیدند سر کینه جوی
به بیت المقدس نهادند روی
چو از دشت نزدیک شهر آمدند
کز آن شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه
یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
تو گفستی ستاره بخواهد پسود
فروزنده چون مشتری بر سپهر
همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کان خانه اژدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
فریدون بی درنگ حمله می کند:
به یارانش گفت آنکه بر تیره خاک
بر آرد چنین بُرز جای از مفاک
بترسم همی زانکه با او جهان
یکی راز دارد مگر در نهان
همان به که ما را بدین جای جنگ
شتابیدن آید به جای درنگ
فریدون از چه می ترسد؟ چرا می گوید که جهان با ضحاک یک راز

نهانی دارد؟ به نظر من مسئله روشن است. فریدون می‌داند الیگارش‌های سراسر کشور با ضحاک هم‌پیمان هستند و ضحاک دست‌نشانده آن‌هاست، و از این می‌ترسد که اگر در حمله درنگ کند آن‌ها به یارش بشتابند. او می‌خواهد الیگارش‌ها را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهد:

بگفت و به گرز گران دست بُرد

عنان باره تیز تک را سپرد

تو گفתי یکی آتشستی درست

که پیش نگهبان ایوان برُست

گران گرز برداشت از پیش زین

تو گفתי همی بر نوردد زمین

کس از روز بانان به در برنماند

فریدون جهان آفرین را بخواند

به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ

جهان ناسپرده جوان سترگ

طلسمی که ضحاک سازیده بود

سرش با آسمان بر فرازیده بود

فریدون زیلا فرود آورید

که آن جز به نام جهاندار دید

وزان جادوان کاندر ایوان بدند

همه نامور نره دیوان بدند

سرانشان به گرز گران کرد پست

نشست از برگاه جادو پرست

نهاد از بر تخت ضحاک پای

به پیروزی و رای بگرفت جای

کاخ ضحاک به دست فریدون تسخیر می شود و آرم حکومت ضحاک (طلسم دومار که احتمالاً چیزی شبیه SS متقاطع، علامت - رژیم فاشیستی است) از بالا به زیر کشیده شده و لابد آرم شیر و خورشید و شمشیر سلطنت و یا آرم گاو برمایه و گرزۀ گاو سر به جایش نهاده می شود، و اکنون وقت رفع خستگی و تلذذ از حر مسرای ضحاک است:

برون آورید از شبستان اوی

بتان سیه موی خورشید روی

بفرمود شستن سرانشان نخست

روانشان پس از تیرگی ها بشست

ره داور پاک بنمودشان

از آلودگی سر بهپالودشان

که پرورده بت پرستان بُدند

سراسیمه برسانِ مستان بُدند

قول آقای سیرجانی: «اکنون که کاخ سلطنت به تصرف در آمده

است و دیوزادگان وارونه کار ضحاک می معدوم شده اند، هنگام رأفت

شاهانه است.»

فرهنگ و تمدن چند هزار سالۀ شاهنشاهی که ملعبۀ ضحاک فاشیست

بود، دوباره به آغوش صاحب مال می افتد. لذا فریدون فرمان می دهد تن و

روان (تمدن و فرهنگ) شهرناز و ارنواز شسته شود. خوب آب توبه را برای

همین روزها گذاشته اند. آقای سیرجانی رأفت شاهانه کدام است؟ مال به

صاحب مال عودت داده شده، و گرنه این دو بانو که خواهران جهاندار جم

هستند، عمۀ آبتین محسوب گردیده و عمه بزرگ های فریدون می شوند. اما

این دو عجوزه عروس هزار دامادند و تا رسیدن فریدون هم از کار افتاده

نشده اند، لذا با ناز و غمزه شروع می کنند به کفرانِ نعمت و از ضحاک

بدگونی کردن. یحتمل حکیم جوجه خروشان تجویز کرده است. وقتی شاملو از مشنگ بودن امثال کمبوجیه سخن می گوید آدم حق دارد فکر کند که امثال کمبوجیه نتیجه همین زنای با محارم و ازدواج های فامیلی در دوران باستان است که در خاندان شاهی رواج داشته (نمونه اش داستان سیاوش و پیشنهاد ازدواج او با دختران سودابه و کاوس یعنی خواهران خودش) این ها برای چیست؟ برای این که خون خاندان شاهی که حاوی فره ایزدی است با خون خلق... دیگر قاطی نشود:

پس آن خواهران جهاندار جم

به نرگس گل سرخ را داده نم

گشادند بر آفریدون سخن

که نوباش تا هست گیتی کهن

چه اختر بُد این از تو ای نیکبخت

چه باری زشاخ کدامین درخت

که ایدون به بالین شیر آمدی

ستمکاره مردی دلیر آمدی

چه مایه جهان گشت بر ما به بد

ز کردار این جادوی کم خرد

چه مایه کشیدیم رنج و بلا

از این اهرمن کیش نر ازدها

ندیدیم کس کاین چنین زهره داشت

نه زین پایگاه از هنر بهره داشت

کش اندیشه گاه او آمدی

و گرش آرزو جاه او آمدی

قول آقای سیرجانی: «و این ارنواز و شهرنازند که ضمن تبریک جلوس

طلوع فریدون و غروب ضحاک- ۱۳۵

از نام و نسب جوان دلاور جویا می‌شوند و از ستم‌هایی که در دوران ضحاک تحمل کرده‌اند حکایت‌ها دارند.»

آقای سیرجانی، این دو خوش‌کاره درباری همان‌هائی هستند که بسرعت انواع بدی را از ضحاک فرا می‌گیرند و تا کنون سه دربار عوض کرده‌اند: دربار جمشید، دربار ضحاک و اکنون هم دربار فریدون. انصافاً خیلی رنج کشیده‌اند، و اصلاً رنج این‌ها با رنج زنان رعیت قابل مقایسه نیست!

چنین داد پاسخ فریدون که «تخت

نماند به کس جاودانه، نه بخت»

«منم پور آن نیکبخت آبتین

که ضحاک بگرفت از ایران زمین»

«بکشتش به زاری و من کینه جوی

نهادم سوی تخت ضحاک روی»

«همان گاو برمایه کم دایه بود

ز پیکر تنش همچو پیرایه بود»

«زخون چنان بی‌زبان چارپای

چه آید بر آن مرد ناپاک رای»

«کمر بسته‌ام لاجرم جنگ جوی

از ایران به کین اندر آورده روی»

«سرش را بدین گرزّه گاوچهر

بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر»

فریدون ضمن تشریح قسمتی از ماقع برای زیبارویان، وعده کوبیدن

سرّ ضحاک را می‌دهد. آینده نشان خواهد داد که این وعده خالی‌بندی است

یا واقعیت دارد:

سخن‌ها چو بشنید از او ارنواز
 گشاده شدش بردل پاک راز
 بدو گفت «شاه آفریدون توئی
 که ویران کنی تُنبُل و جادوئی؟»
 کجا هوش ضحاک بر دست تُست
 گشایش جهان را کمر بست تست
 ز تخم کیان مادو پوشیده پاک
 شده رام با او زییم هلاک
 همی خفتن و خاست با جفت مار
 چگونه توان بودن ای شهریار
 بیت اخیر را جناب سیرجانی این‌طور مرقوم فرموده‌اند: همی جُفت‌مان
 خواند و جفت مار. من گمان ندارم خفتن و خاستن این دو زیاروی با جُفتِ
 مار به حیثیت موناشرش طلبی خدشه وارد آورد، زیرا قبلاً عرض کرده‌ام که این
 دو مار کنایه از دستگاه‌های جهنمی تبلیغات و امنیت‌اند.

شب تیرگون خود بتر زین کند
 قول آقای سیرجانی: «فریدون... با خدای خود عهدی کرده است و
 اینک باید... ماردوش ستمگر را بیابد و شَرّ وجودش را از جهان کم کند و
 چه کسی بهتر از دویانوی حرمسرای ضحاک می‌تواند مخفی‌گاه او را نشان
 دهد.»

فریدون چنین پاسخ آورد باز
 که «گر چرخ دادم دهد از فراز»
 «ببرم پی ازدها را ز خاک
 بشویم جهان را ز ناپاک، پاک»

«بباید شما را کنون گفت راست
که آن بی بها اژدهافش کجاست»
برو خویرویان گشادند راز
مگر اژدها را سر آید به گاز
بگفتند «کو سوی هندوستان
بشد تا کند هند جادوستان»
ببرد سر بیگناهان هزار
هراسان شدست از بد روزگار
کجا گفته بودش یکی پیش بین
که پردخته کی گردد از تو زمین
کی آید که گیرد سر تخت تو
چگونه فرو پز مرد بخت تو
دلش ز آن زده فال پر آتش است
همه زندگانی بر او ناخوش است
همی خون دام و دد و مرد و زن
بریزد کند در یکی آبزن
مگر کو سر و تن بشوید به خون
شود فال اختر شناسان نگون
همان نیز ز آن مارها بر دو کفت
به رنج دراز است مانده شگفت
از این کشور آید به دیگر شود
ز رنج دو مار سیه نمنود
بیامد کنون گاه باز آمدنش
که جانی نباشد فراوان بدنش

قول آقای سیرجانی: «ضحاک وزیر همه کازه‌ای دارد که در غیبت او جانشین وی است و حافظ تخت و تاجش.... نمونه‌ای از جماعت صافی مزاجی که در برابر هر صاحب قدرتی تسلیم‌اند... خواه ضحاک جادو باشد یا فریدون فرّخ....»

جناب سیرجانی، این آقای «کندرو» خصوصیات کامله یک الیگارشی را دارد و از جانب الیگارشی‌ها مأمور است که با کم‌ترین ضرر مرحله انتقال قدرت را سپری کند. البته اگر بتواند ضحاک را دوباره به قدرت برساند و اسباب چپاول الیگارشی را تداوم بخشد، زهی سعادت! اما اگر نشد سعی می‌کند موناشری فریدون را به یک رژیم «موناشر الیگارشی» تبدیل کند و با دست‌نشانده کردن فریدون شرایط مطلوب الیگارشی را فراهم آورد و باز هم اگر نشد به موناشری فریدون رضایت می‌دهد، چون در آینده باز هم فرصت برای تغییر موناشری به الیگارشی فراهم می‌آید؛ تنها چیزی که نباید به هیچ وجه اتفاق بیفتد، این است که قدرت نباید در دست نیروهای مردمی و ترقیخواه قرار گیرد، چون چنین نیروئی اساس حکومت دیر پای خاندان‌های حکومتگر را در هم می‌ریزد و نسل‌شان را به انقراض می‌کشاند. لذا «کندرو» شخصیتی دو دوزه باز و همه فن حریف است. از این الدوله‌ها و الملک‌ها والسلطنه‌های عهد الیگارشی قاجاریه (با آن موناشری‌های بی‌بو و خاصیتش) که هم نخست وزیر دولت سلطنت مطلقه می‌شوند و هم نخست وزیر دولت مشروطه،... فریدون هم امثال «کندرو» را می‌شناسد و از میزان قدرتش مطلع است و دست کم می‌داند که تا محکم شدن پایه‌های سلطنتش نباید نسبت به آن‌ها سخت بگیرد، زیرا به طرفه‌العینی غائله به پا می‌کنند و مانند اختاپوس در همه جا دست و پا دارند:

چو کشور ز ضحاک بودی تهی

یکی مایه ور بُد بسان رهی

که او داشتی تخت و گنج و سرای
شگفتی به دلسوزگی کدخدای
ورا «کندرو» خواندندی به نام
به کنندی زدی پیش بیداد گام
به کاخ اندر آمد دوان کندرو
در ایوان یکی تاجور دید نو
نشسته به آرام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه
ز یک دست سرو سهی شهرناز
به دست دگر ماهرو ارنواز
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
نیایش کنان رفت و بردش نماز
برو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار
خجسته نشست تو با فرهی
که هستی سزاور شاهنشهی
جهان هفت کشور تو را بنده باد
سرت برتر از ابر بارنده باد
قول آقای سیرجانی: «در اینجا فردوسی ... عکس العمل وزیر
ضحاک را به ایجاز گذرانده که (نیایش کنان رفت و بردش نماز) و با ذکر
خطابه غرآنی که ... در تبریک جلوس فریدون خوانده است و با نقل
شکایت‌هایش از تبه کاری‌های ضحاک و خون دلی که مرد نازنین در
دوران وزارت خورده و مبارزات - البته محرمانه‌ای - که با نیروی
اهریمنی ضحاک کرده....»

آقای سیرجانی، مونارش‌ها و الیگارش‌ها یکدیگر را خوب می‌شناسند و عنداللزوم خوب با هم کنار می‌آیند. فریدون که نگهبانان بینوا و گاردهای اجیر و سربازان وظیفه بدبخت را به گرزگران کله کوب می‌کند، چرا امثال کندرو را نمی‌کشد؟ خُبث طینت امثال کندرو به جای خودش، اما عدالت جناب فریدون خان هم ماشاا... از هم اکنون کت و کولِ عدل و انصاف و مساوات و قسط و برابری در پیشگاه قانون ملوکانه را یکجا بسته است:

بفرمود شاه دلاور بدوی

که روآلت بزم شاهی بجوی

نبید آرو رامشگران را بخوان

بپیمای جام و بیارای خوان

کسی کو برامش سزای من است

به بزم اندرون دلگشای من است

بیار انجمن کن بر تخت من

چنان چون بود در خور بخت من

سخن‌ها چو بشنید ازو کندرو

بکرد آنچه گفتش جهاندار نو

می روشن آورد و رامشگران

هم اندر خورش با گهر مهتران

آقای سیرجانی، نسخه شاهنامه مورد استناد شما از خواسته‌های

شما خوب تبعیت می‌کند. شاهنامه مورد استناد این جانب می‌گوید (که

روآلت بزم شاهی بجوی) اما یک الیگارش مثل کندرو این قدر تحقیر

نمی‌شود (که رو آلت تخت شاهی بشوی) اصلاً مگر تخت شاهی آلت هم

دارد؟

الغرض فریدون می‌داند که پول و پله‌های حاصل غارت مردم کجا

تلنبار شده و حجم عظیم نقدینگی کجا انباشته شده است، لذا می گوید مهتران (الیگارش ها) را دعوت کن و بزمی در خورشان ما بیارای که البته کندرو هم اسباب طرب را برای طرف فراهم می کند:

فریدون چو می خورد و رامش گزید

شبی کرد جشنی چنان چون سزید

آقای سیرجانی بیت فوق را یکسر حذف فرموده اند، شاید فریدون

مردمی تر جلوه کند. اما بشنوید از کندرو که طرح کودتا بر ضد فریدون را

چیده و آفتاب نزده به نزد ضحاک می شتابد، شاید نوکرِ احمق الیگارش را

به قدرت باز گرداند و یا دست کم ضرب شستی به فریدون نشان دهد که

زیاد تند نرود و هوای مصادره اموال بزرگان به سرش نزنند و مالیات های کلان

بر اموالشان نبندد و ادای مسترشوستر و میلیسپو را درنیآورد.

چو شد بام گیتی دوان کندرو

بسرون آمد از پیش سالارنو

نشست از بر باره راهجوی

سوی شاه ضحاک بنهاد روی

بیامد چو پیش سپهبد رسید

سراسر بگفت آنچه دید و شنید

بدو گفت: کای شاه گردنکشان

به بر گشتن کارت آمد نشان

سه مرد سرافراز بالشگری

فراز آمدند از دگر کشوری

از این سه یکی کهتر اندر میان

به بالای سرو و به چهر کیان

به سال است کهتر فزونیش بیش
از آن مهتران او نهد پای پیش
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
همی تابَد اندر میان گروه
به اسب اندر آمد به ایوان شاه
دو پُرمایه با او همیدون براه
بیامد به تخت کیی بر نشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
هر آنکس که بود اندر ایوان تو
ز مردان مرد و ز دیوان تو
سر از بار یکسر فرو ریختشان

همه مغز با خون بر آمیختشان
قول آقای سیرجانی: «خبری که کندرو آورده است کمتر از صاعقه
نیست. اما پاسخ خونسردانه ضحاک قابل تأمل است. آیا ضحاک... از مقابله
با واقعیت هراسناک است؟ آیا خونسردیش از مقوله ترفندهای فرمانروایان
است... باری هرچه هست استنباط کندرو از پاسخ ضحاک اینست که
ماردوش ستمگر خود را باخته است.»

ضحاک خود را نباخته است، او می داند که رژیمش آلت دست
الیگارش ها بوده است و می داند که از سقوط رژیمش بیش از او آن ها ضرر
می بینند، پس طبیعی است که کندرو نسبت به ضحاک، کاسه داغ تر از آش
باشد. تحریک ضحاک به یک تحرک نظامی دیگر، حداقل این هشدار را به
فریدون می دهد که جانب بزرگان و ضحاک سازان را نگهدارد و زیاد تند
نرود و به ثمره چپاول آن ها و مال و منالشان چشم ندوزد. اما ضحاک
زیر بار نمی رود و حاضر نیست به خاطر الیگارش ها جان خود را به خطر

اندازد، لذا قضیه را به شوخی بر گزار می کند و می گوید فریدون مهمان است، بگذار راحت باشد. اما کندرو زرنگ تر از این حرف هاست، زیرا ظاهر سازی را کنار گذاشته و انگشت روی نقطه ضعف ضحاک که زن بارگی اوست گذاشته و مانند یک سر الیگارش واقعی با تحکم می گوید:

چنین داد پاسخ ورا پیشکار

که «مهمان که با گرزۀ گاو سار»

«به مردی نشیند به آرام تو

ز تاج و کمر بسترد نام تو»

«به آئین خویش آورد ناسپاس

چنین گر تو مهمان شناسی شناس»

ضحاک باز هم زیر بار نمی رود، زیرا:

بدو گفت ضحاک «چندین منال

که مهمان گستاخ بهتر به فال»

و کندرو جواب می دهد:

چنین داد پاسخ بدو کندرو

که «آری شنیدم، تو پاسخ شنو»

«گر این نامور هست مهمان تو

چه کارستش اندر شبستان تو»

که با خواهران جهاندار جم

نشیند زند رای بر بیش و کم»

«به یک دست گیرد رخ شهرناز

به دیگر عقیقین لب ارنواز»

«شب تیرگون خود بتر زین کند

به زیر سر از مشک بالین کند»

«چه مشگ آن دو گیسوی دو ماه تو

که بودند همواره دلخواه تو»
الیگارش فریبکار با ذکر جزئیات لهو و لعب فریدون با شهرناز و
ارنواز بالاخره موفق می شود دیگ خشم ضحاک احمق را به جوش آورد و
او را به ورطه بلا بیفکند. آخر، تغییر رژیم به یک شکست خورده منفور و
یک فاتح محبوب نیازمند است تا مردم باز هم فریب بخورند و دست
پنهان را نشانند:

بر آشفته ضحاک بر سانِ گرگ

شنید آن سخن کآرزو کرد مرگ
به دشنام زشت و به آوای سخت

شگفتی بشورید با شور بخت
بدو گفت «هرگز تو در خان من

از این پس نباشی نگهبان من»
ضحاک بر آشفته و خشمگین کندرو را از وزارت خلع می کند. البته
کندرو هم برای مرد شکست خورده و فرامینش دیگر ارزشی قائل نیست، لذا
با استهزا:

چنین داد پاسخ ورا پیشکار

که «ایدون گمانم من ای شهریار»
«کز آن تخت هرگز نبینی تو بهر

مرا چون دهی کدخدائی شهر؟»
«چو بی بهره باشی زگاه مهی

مرا کار سازندگی چون دهی؟»
«چرا بر نسازی همی کار خویش

که هرگز نامد چنین کار پیش»

«ز گاه بزرگی چو موی از خمیر
بیرون آمدی مهترا چاره گیر
تورا دشمن آمد به گاهت نشست
یکی گرزۀ گاو پیکر به دست
همه بند و نیرنگ ارژنگ بُرد
دلارام بگرفت و گاهت سپرد
ضحاک عزم جنگ می کند و از روی حماقت به سوی خطر می شتابد.
که بر تخت اگر شاه باشد دده...
جهاندار ضحاک از آن گفت اوی
به جوش آمد و زود بنهاد روی
بفرمود تا بر نهادند زین
بر آن بادپایان باریک بین
بیامد دمان با سپاهی گران
همه نرّه دیوان جنگاوران
ز بیراه مر کاخ را بام و در
گرفت و به کین اندر آورد سر

مردم از آمدن سپاه ضحاک با خبر می شوند و از آنجا که نسبت به ضحاک و دستگاه جهنمی او کینه شدیدی دارند، دیگر بین موناشری و الیگارشی بی تفاوت نمی مانند و پیش خود می گویند اگر بر تخت شاهی «دده» یعنی جانور وحشی هم جای بگیرد باز از ضحاک بهتر است. همان خطای همیشگی، کینه ضحاک موجب حمایت از فریدون می شود، همان طور که کینه جمشید موجب حمایت مردم از ضحاک شد؛ و این قصه چاه و چالنه‌ی است که همواره در تاریخ این مرز و بوم اتفاق افتاده است:

سپاه فریدون چو آگه شدند
همه سوی آن راه بی‌ره شدند
ز اسبان جنگی فرو ریختند
بدان جای تنگی بر آویختند
به هر بام و در مردم شهر بود
کسی کش ز جنگاوری بهر بود
همه در هوای فریدون بُدند
که از جور ضحاک دل خون بدند
زدیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
ببارید ژاله ز ابر سیاه
پیی را بُد بر زمین جایگاه
به شهر اندرون هر که بُرنا بُدند
چه پیران که در جنگ دانا بُدند
سوی لشگر آفریدون شدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
خروشی بر آمد ز آتشکده
که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیرو بُرنش فرمان بریم
یکایک ز گفتار او نگذریم
نخواهیم برگاه ضحاک را
مر آن ازدها دوش ناپاک را
سپاهی و شهری به کردار کوه
سراسر به جنگ اندرون همگروه

از آن شهر روشن یکی تیره گرد

بر آمد که خورشید شد لاژورد

ضحاک در پی کسب قدرت مجدد نیست و از این که این گونه آلت

دست الیگارش شده سخت اندوهگین است و اکنون فقط به این فکر است که

از آن دو ماه روی بدنام که آن همه شب‌ها با او نرد عشق باخته و زمزمه

محبت و وفا کرده‌اند و حالا در آغوش دیگری جای گرفته‌اند، انتقام بگیرد.

این فریب خورده تیره روز (آدم یاد روزهای اسارت موسولینی و واپسین

ساعات هیتلر می‌افتد، دست کم معشوقه‌های آنها تا آخرین لحظه وفادار

ماندند) که هم در سیاست فریب خورده و هم در عشق، دیگر در پی انتقام از

الیگارش‌ها نیست بلکه فقط در پی انتقام از معشوقه‌های خود است.

به آهن سراسر بپوشید تن

بدان تا نداند کسش زانجمن

بر آمد بر آن بام کاخ بلند

به چنگ اندرون شست بازی کمند

قول آقای سیرجانی: «چرا ضحاک چنین می‌کند... شاید امیدش به...

ارنواز و شهرناز است. اما، نه، مرد بیدادگر بخوبی از نفرت مردم با خبر است

و از بی‌وفائی درباریان.»

بدید آن سیه نرگس شهرناز

پُر از جادوئی با فریدون به‌راز

دو رخساره روز و دو زلفینش شب

گشاده به نفرین ضحاک لب

بدانست کان کار هست ایزدی

رهائی نیابد زدست بدی

به مغز اندرش آتش رشک خاست
 به ایوان کمند اندر افکند راست
 نه از تخت یاد و نه جان ارجمند
 فرود آمد از بام کاخ بلند
 به چنگ اندرش آبیگون دشنه بود
 به خون پریچهرگان تشنه بود
 همان تیز خنجر کشید از نیام
 نه بگشاد راز و نه برگفت نام
 قول آقای سیرجانی: «لبریز از خشم و نفرت خنجر کشیده را بالا
 می برد تا در سینه نرم شهرناز بکاردش که فریدون چون اجل معلق
 فرامی رسد.»

ضحاکِ نگون بخت خنجر می کشد که آن دو پتیاره را به دیار عدم فرستد،
 اما فریدون به سرعت برق و باد زیر شلواری را به پا کرده و گرزۀ گاو سر را
 می کشد. (یکی نیست بپرسد وقتی مردم مشغول نبرد با سپاهیان ضحاک هستند
 فریدون بزرگ ارتشتاران با شهرناز و ارنواز زیر لحاف چکار می کند؟)

ز بالا چو پی برزمین بر نهاد
 بیامد فریدون بکردار باد
 بدان گرزۀ گاو سر دست برد
 بزد بر سرش، ترک بشکست خرد
 بیامد سروش خجسته دمان
 مزن - گفت - کورا نیامد زمان
 همیدون شکسته ببندش چو سنگ
 ببر تا دو کوه آیدت پیش، تنگ

به کوه اندرون به بود بند اوی
نیاید برش خویش و پیوند اوی

قول آقای سیرجانی: «چرا، چرا این سروش خجسته دمان در حساس ترین لحظات پیدا شد و مانع کشتن ضحاک گشت؟ آیا کنایتی از قبح قتل نفس است.... اگر چنین است، چرا شاهنامه لبریز از جنگ است و شرح کشتارها.... آیا مجازات اعدام برای جانوری بدین خونخواری و سنگدلی کم است... یا نه، علت دیگری دارد... مگر نه اینست که مرد تازی خود را به ابلیس تسلیم کرده.... خوب در این صورت اگر فریدون با فرود آوردن آخرین ضربه به زندگی شوم این شاگرد ابلیس خاتمه دهد، چه معلوم که دیو بهگان هوادارش یا شخص شخیص ابلیس او را از قبیله شهیدان ننامند.»

کاملاً صحیح است. هیچ گاه فاشیست نوکر الیگارش به دست موناشری نباید کشته شود. موسولینی بد آورد که به دست پارتیزان های ایتالیائی افتاد. اگر به دست سپاهیان پیروز انگلیس و امریکا و فرانسه می افتاد کشته نمی شد. این سروش کسی جز مشاور تیز هوش مقام سلطنت نیست که بخوبی از قدرت الیگارش باخبر است و می داند که ضحاک و نظام فاشیسم در تاریخ باید زنده بماند و حتی در بند کردنش هم جنبه تبلیغاتی دارد و عملی پس و پنهان است. فاشیسم این نوکر الیگارش آزاد است و فردا و فرداها در آلمان، ایتالیا، اسپانیا، شیلی و اکثریت دیگر کشورها به قدرت می رسد. ضحاک و مارانش همواره زنده بوده اند و موناشری را آن مایه قدرت نیست که نوکر الیگارش را بکشد، مگر این که خود الیگارش بخواند او را قربانی کند، اما الیگارش هیچگاه فاشیسم را قربانی نمی کند، چون در لحظات خطرناک انقلاب واقعی مردم به وجودش نیازمند است.

فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
ببستش به بندی دو دست و میان
که نگشاید آن زنده پیل زیان
نشست از بر تخت زرین او
بیفکند نا خوب آئین او
قول آقای سیرجانی: «فریدون می داند که حال و هوای جنگ چه
بی نظمی و آشوبی در مملکت می انگیزد و سران سپاه به بهانه دفع دشمن چه
تجاوزهای قانون شکنانه می مرتکب می شوند... جوان خردمند رعیت نواز
نخستین فرمانش خلع سلاح است و باز گرداندن امنیت و قانون.»
اشتباه می فرمائید جناب سیرجانی، نگرانی فریدون از جانب قانون شکنی
سران سپاه نیست، فرماندهان ارتش که خلع سلاح نمی شوند، بلکه از جانب
مردم است که جسته و گریخته مسلح شده اند و از نبرد قدرت بین الیگارشی و
مونارشی سوء استفاده کرده اند، لذا اولین کار باید خلع سلاح مردم باشد.
الیگارشی و مونارشی یک پیمان نانوشته با یکدیگر دارند (مردم نباید از نبرد
ما که بر سر غارت مردم است سودی ببرند).
بفرمود کردن به در بر خروش
که: ای نامداران بسیار هوش
نباید که باشید با ساز و جنگ

نه زین باره جوید کسی نام و ننگ
قول آقای سیرجانی: «خطبه جلوس فریدون سخنی حکیمانه است که
مردم شاهد آشفته گی های دوران ضحاک بوده اند، و در هم ریختن مرزها و
ضوابط جامعه... دیده اند که شمشیرداری پيله و ران و تجارت پیشگی گرزداران
چه به روز ملت و مملکت آورده است. چه بهشتی زیباتر و نعمت آمیزتر از

مملکتی که کار هر کس مناسب فهم و توان و صلاحیتش باشد....»
جناب سیرجانی، خوب کوبیدن نظام طبقاتی ضحاک را که فرادستان در آن به صورت پنهانی عمل می کنند و دور از چشم مردم می چایند، وسیله تیرنه نظام طبقاتی آشکار فریدونی کرده اید. در نظام ضحاک بهره کشی و چپاول به شدیدترین وجهش وجود دارد، اما این چپاول در زیر یاوه گوئی های عظیم و دروغ پردازی های تبلیغاتی پنهان است. در این نظام کارمندان لشگری و کشوری (البته آن هائی که رند و هوشیار هستند) خود را در شبکه اقتصادی الیگارشی وارد کرده، به صورت ریزه خوار، از قیل دلائی و واسطگی امرار معاش می کنند. پول های کلان را الیگارشی ها می برند، اما این ها هم در کنار طبقات پائین الیگارشی، ته کاسه را لیس می زنند، اما اکثریت (توده ها) در گرسنگی و فقر و نکبت و فساد غوطه می خورند. با آمدن موناشرشی این تداخل ظاهری طبقات جایش را به جدائی آشکار طبقات اجتماعی می دهد و آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه. نظام ضحاک هم گرچه ظاهری آشفته و مغشوش دارد و برای تسهیل در چپاول سریع، فاقد قوانین اقتصادی و مالیاتی درست و حسابی است، اما در دو جنبه بسیار منظم و دقیق عمل می کند یکی سازمان تبلیغات، و دیگری سازمان امنیتی سر کوبگر. شما هم میان دعوا خوب نرخ تعیین می فرمائید، مضرات جهنم را خوب تشریح می کنید تا مردم را به دوزخ ببرید.

سپاهی نباید که با پیشه ور

به یک روی جویند هر دو هنر

یکی کارورز و یکی گرزدار

سزاوار هر کس پدیدست کار

چو این کار آن جوید آن کار این

سراسر پر آشوب گردد زمین

به بند اندر است آن که ناپاک بود
جهان را ز کردار او باک بود
شما دیر مانید و خرم بویید
به رامش سوی ورزش خود شوید
فریدون به مردم می گوید آنکه ناپاک بود و مسئول بدبختی های شما
در بند و زندانی است. اما این دروغی مبرهن است، زیرا خودش در دو بیت
بعدی از مسئولین واقعی بدبختی ملت دعوت می کند که در مراسم جشن
تاجگذاری شرکت کنند:

وز آن پس همه نامداران شهر
کسی کش بُد از نام و از گنج بهر
برفتند با رامش و خواسته
همه دل به فرمانش آراسته
الیگارش بنی بنا به ضرورت به رهبری موناشری تن در می دهد و کسانی
که از گنج بهره‌نی دارند (یعنی همان الیگارش های خوب خورده و چریده
عصر ضحاک) دور فریدون را می گیرند.

در این جا باید یک نکته را به آقای حصوری یادآوری کنم، اما اول
بیانات ایشان به نقل از مجله آدینه، شماره ۴۷.

آقای حصوری می گوید: «احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع
مردم، ماردوش و جادو از آب در آمده نباید ما را از دنبال کردن داستان
جمشید باز دارد. می بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی

را پیدا می کند و به تلاطم دوره ضحاک خاتمه می دهد و جامعه را به همان راهی می برد که جمشید می برده است. از آنجا که این دوره (دوره ضحاک) به کلی از جنبه های الهی که به دوره های دیگر داده اند جداست، باید پذیرفت که دوره ای انسانی است. این ضحاک در نظر پردازنده اسطوره چنان ناپاک جلوه کرده است که دیگر به لقب ایرانی آژی دهاک (یا اژدها) و به اسم ایرانیش بیوراسب توجهی نکرده و او را یکباره غیر ایرانی و بخصوص تازی خوانده و به خیال خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده است که خدای نخواستہ یکی از آن ها علیه امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم نکند.»

جناب حصوری، باید عرض کنم که شما نظام فریدونی را خوب شناخته اید، اما متأسفانه در تحلیل نظام ضحاک بکلی به راه خطا رفته و شاملو را هم با خود بدین ورطه کشانده اید. طرح مسئله اومانیزم و تنوکرایی در این رابطه حقیقت را بیشتر مخدوش می کند. اومانیزم با دموکراسی پیوند خونی دارد در حالی که راز افسونگری و افسونکاری دوره ضحاک می تواند در همان تنوکرایی منحصراً آن باشد.^۱ فریب فاشیسم همواره با رجعت به یک رؤیای تاریخی همراه است این رؤیا می تواند نژاد اصیل آریایی باشد، بازگشت به عظمت رُم باستان باشد و یا حتی رجعت به صدر مسیحیت و سرزمین موعود بنی اسرائیل.

مَبرِ جز کسی را که نگریزدت

قول آقای سیرجانی: «... دوران انصاف و خردمندی فرا رسیده است.... مردم هرچه دارند بر طبق اخلاص می نهند و نثار مقدم فرخنده فریدون می کنند.»

۱. جهت گیری روحانیت مسیحی و کلیسا و واتیکان در دوران فاشیسم بسیار خواندنی و قابل تأمل است.

آقای سیرجانی، مردم چنان غارت زده‌اند که چیزی ندارند نثار مقدم فریدون کنند. اصلاً این‌جا صحبت از مردم نشده است. در دو بیت قبلی گفته شد که گنج‌داران و الیگارش‌ها خدمت فریدون رسیدند و در جشن شاهانه شرکت کردند و بودجهٔ دربار را تقدیم نمودند، و حالا در ابیات بعدی مورد تفقد فریدون قرار می‌گیرند. لطفاً شما دیگر مردم را آلت دست قرار ندهید. الیگارش‌ی و موناشرشی بخوبی خود مردم را وجه‌المصالحه قرار می‌دهند: فریدون فرزانه بنواختشان

ز راه سزا پایگه ساختشان
همی پندشان داد و کرد آفرین
همی کرد یاد از جهان آفرین
همی گفت کاین جایگاه من است
ز فال اختر بومستان روشن است
که یزدان پاک از میان گروه
بر انگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها
به فرمان گرز من آید رها
چو بخشایش آورد نیکی دهش

به نیکی بباید سپردن رهش
فریدون از الیگارش‌ها دلجوئی کرده و آن‌ها را به بخشایش نوید می‌دهد. البته موکداً به آن‌ها تذکر می‌دهد که تاج و تخت حق اوست (همی گفت کاین جایگاه من است) و به هر کدام سیمت آبرومندی می‌دهد (زراه سزا پایگه ساختشان) پس فاتحهٔ رژیم ضحاک‌ی تا دورهٔ بعدی خوانده است:
منم کدخدای جهان سر به سر
نشاید نشستن به یک جای بر

و گرنه من ایدر همی بودمی

بسی با شما سال پیمودمی

فریدون دعوتِ مهان (الیگارش‌ها) را به ماندن در آن شهر رد می‌کند
و می‌خواهد یکی از شهرهای ایران را پایتخت قرار دهد.

مهان پیش او خاک دادند بوس

ز درگاه برخاست آوای کوس

همه شهر دیده به درگاه بر

خروشان بران روز کوتاه بر

که تا ازدها را برون آورید

به بند کمندی چنان چون سزید

دمادم برون رفت لشگر ز شهر

وزان شاه نایافته شهر بهر

ببردند ضحاک را بسته زار

به پشت هیونی بر افکنده خوار

قول آقای سیرجانی: «دیدن آدمیزاده‌ای دست و پا بسته و ریسمان در

گردن منظره ناخوشایندی است، اما فراموش نکنیم که این همان... جانوری

است که به یاری ابلیس دمار از روزگار مردم بر آورد.... ما هم پا بر سرِ

عواطف می‌نهیم و همراه مردم شهر به تماشای این منظره... عبرت آموز

می‌رویم.»

آقای سیرجانی، نوکرِ احمقِ ابلیس (الیگارشی) در بند است، اما خودِ

ابلیس آزاد است و اکنون در کنارِ فریدون جا خوش کرده است تا فرصتی

دیگر. مردم فرزانه هم در این بالماسکه خر رنگ کن شرکت نکرده‌اند.

همی راند زین گونه تا شیرخوان

جهان را چو این بشنوی پیر خوان

بسا روزگارا که بر کوه و دشت
 گذشته است و بسیار خواهد گذشت
 بر آن گونه ضحاک را بسته سخت
 سوی شیرخوان بُرد بیدار بخت
 همی راند او را به کوه اندرون
 همی خواست کردن سرش را نگون
 همانگه بیامد خجسته سروش
 بچربی یکی راز گفتش به گوش
 که این بسته را تا دماوند کوه
 ببر همچنین تازیان بی گروه
 مَبر جز کسی را نگریزدت
 به هنگام سختی پیرهیزدت
 دوباره سر و کَلّه همان سروش کذائی پیدا شده و به فریدون توصیه
 می کند که ضحاک را نکشد. این سروش پیام آور الیگارش است و فریدون
 را از خشم خاندان های حکومتگر بر حذر می دارد و به او می فهماند که
 الیگارش به ضحاک (مظهر فاشیسم) نیازمند است و برای دوره های آتی
 می خواهد او را در آب نمک بخواباند و همچنین به فریدون توصیه می کند
 جز چند نفر امین همراه خود نبرد، تا کسی از مخفی گاه ضحاک با خبر
 نشود، به تاخت او را ببرد و بدون گروه او را ببرد تا مردم نتوانند رد او را
 بیابند. آقای سیرجانی بیت اخیر را مرقوم نفرموده و از تفسیر ابیات فوق هم
 صرف نظر کرده اند.

بیاورد ضحاک را چون نوند
 به کوه دماوند کردش به بند

چو بندی بران بند بفرزود نیز
نبود از بد بخت ماننده چیز
به کوه اندرون جای تنگش گزید
نگه کرد غاری بُنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران
به جایی که لغزش نبود اندر آن
فرو برد و بستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی دراز
ببستش بر آن گونه آویخته

وزو خون دل بر زمین ریخته
ظاهراً فریدون، ضحاک را در غاری که بُنش ناپیدا است به طور پنهانی و
دور از چشم مردم زندانی می کند. آیا این غار بی انتها، تونل زمان نیست؟
آیا این تونل تاریخ نیست؟ چه کسانی علاوه بر فریدون از زندان ضحاک
(فاشیسم) باخبرند؟ بلی الیگارش است که از مخفیگاه فاشیسم مطلع است، و
چه بسیار در طول تاریخ و در تونل زمان بند او را گشوده است و این سیستم
جهنمی را بر مردم مسلط کرده است و اکنون این دیو سپید پای در بند،^۱
کوه دماوند، غروبگاهان، بر دیواره صخره هایش، این ندا می پیچد که
فاشیسم آزاد است، مردم هوشیار باشید. مرگ بر الیگارش، مرده باد
مونارشی، زنده باد دموکراسی.

تیر ۱۳۶۹



کتابخانه شخصی

۱. تعبیر ملک الشعرای بهار از کوه دماوند:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

